

پنجن طهوری سے مست عشق از خون جگر و برسام کباب میرسم و سلیم سے حسن بخواندستان را شمع  
 کل چه کاره هر که روشن کردش با کباب انداختم و صاحب سے اگر قبول خاری که توجون در غم و بیالینه  
 سوزان من کباب اندازند ما زردی تشین او نقاب افکنده ایم و بار اول برین تشش کباب افکنده ایم  
 اگر چه عشق خار و زمن نسوده تر سے و توان بسینه گرم کباب انداخت و قبول سے شراب صبح بخواب  
 کباب مزه کزک و که دل از ناله مرغان کند کباب سحر و دیز کباب کردن کنایه از آزار دادن در بخانیدن  
 و سنده آن در خراب کردن گذشت کباب چیزی بودن کنایه از معقول و شیفته چیزی سے بودن معنی غمی سے  
 چون خال کباب لب یارم چه تو اکرده و افتاده باش کس و کارم چه تو اکرده کباب زدن و کباب  
 خوردن بنی طهوری سے بتو خوابه کفشان جام شرابے ترند و که زحمت جگر خویش کبابی زنده  
 اسپر سے بے شک صید کند باز فلک بردارت و تا کباب از دل خون کشته عنقا نری و کباب  
 بر سنج کشیدن در بخت بر سنج کشیدن گذشت کباب کشیدن بر آوردن کباب از سنج و گوشت  
 از دیکه در کار بے دھک از عالم طعام کشیدن طهر سے سے یکروز نیکیشی شرابے و که زحمت جگر کشم  
 کباب سے سلیم سے بزم باوه کفشان بر کسے کنه کار سے و طے شراب کشه دیگر سے کباب کش  
 کبابه با بفتح کمانے بسیار نرم دم از آنکه از اجده جا جا که زنده تا از زور بخت و نهایت نرم و جله  
 آن از زود و باشد دین در مشق تیرا عاز سے بکار آید و خواه جله آن از زبیر باشد و آن در ورزش  
 کشته گبران بکار آید دکان فولاد من است در عرف نه دستان لیزم گویند و کبابه لفظ فارسی  
 است و از لطایف اللغه معلوم میشود که عربیت لیکن در قاموس و صراح دنیا و خراج به نمئی یافت  
 شده انقدر است که کبه یعنی کمان سطر قبضه و کبه یعنی قبضه کمان رشتند و در قاموس است که کبه  
 کبابه و کبابه سے قاسه و مقاسات رنج کشیده نشت بس چون در کشیدن کبابه از جهت ورزش  
 تیرا عاز سے دیگره کونه رنجی کشیده میشود اگر مجازاً به نمئی گفته باشند و صیت میریجات سے کبابه  
 جو بری دست تو سے رنگ فلک و چون کبابه است بخیا زه کشته کار فلک و طورا سے سخن رسد  
 زده بسته فاده را و زبیر آئین سبر افند کبابه را و تا نبر سے نرمی کن که سخن ایام میکنی و از  
 این است جله کمان کبابه را و کز کشته کیر خانه زبیر کشته و در پنجه کش کش کردن کبابه و که بریت  
 بوزن عنقریب گوگرد درین حریت و غار بیان خسی را گویند که باب گوگرد ز کرده خشک سازند و با نیک  
 گرمی تشش در گیر و در از افزودن شمع و چراغ بکار آید در زود عرف نه دبا سلاهی گویند درین مجازت  
 از عالم نسیمه رفته بهسم ماده مثل شمع که نمئی نرم است در قبیله موم اطلان کنند میری شیرازی  
 سے شعله چون روشن شود کبریت میوز و نخت و سے مضمون فقه زار بازار سر کوشه کن و اثر  
 سے طرا و در دنیا دین از به زرد تشش است و بگو کبریت این سبک از زود در تشش است و از کله  
 در تب کردن ریاز سے شده و کباش کبریت فروزان و بر سے شمع جمع تیر و روزان و کبریتی

نام زکی زرد مانند کبریت و جید سے نور خورشید جانش چشم میدوزد مرا + جامه کبریش چون مرغ میوزد مرا  
 کیش فدی گو سفته تر پنه چنانچه درین بیت سے کیش مغز در چراگاہ بهشت است نوزد به کیش تداغ  
 مذ سے بر زهدش اسماعیل + در دیش والد هر دو سے در تعریف مقام منی سے جان کیش فدی کن  
 آن مکان را + بر ضابطه خلیل والا + کبک دری و کوساری شهرت دارد صاحب سے کند کبک  
 تظنیه رفتار او را + ادب نیت در مردم کوساری + کبک بیابانی لفظ تازه است که حضرت  
 شیخ استعمال فرموده سے اگر مرغ بمن سیرت اگر کبک بیابان + که از دست دل دیدے کہ زیاد سے  
 نیدارد + وزیر زیاد کبک مشهور نیت بلکہ خذہ و قہقہ است کبک شکستن کنایه از پیلے کم کردن  
 خواجہ نظامی سے ترا این کبک شکستن چه سود است + که باز عشق کبک را بر بود است + کبوتر  
 ترجمه جامه کو تر محفت و کفر مبدل آن و صحرا سے بعلفی زری بسرمه + جای + از انواع است  
 پسین را در عرف منہ گو کہ کف فارسی و در محمول خوانند درین اکثر در چایها مشیان کنه  
 و کبوتر چاه نیز گویند سلیم سے وطن خوشتر اگر تنگ سے زندانت + بود غریب فضای همین  
 کبوتر چاه + خان آرزو سے همیشه چینی است از بس اعنت آشوب شوق ما + کبوتر کسرده میگردد و از  
 مکتوب شوق ما + قر سے کبوتر زری شد ز حلقه ما + خود را که ام کس در زره پوشش کرده بود + رایج  
 سے بے پر توش جمال تیان را چه اعتبار + یوسف گو کبوتر چای است در آرزو + فتوت سے  
 رقص بر در مکتوب که بود مشب دلم یارب + سخن میرد و بیچون کبوتر غمچشمک + صاحب سے  
 شد چون کبوتران مطلق فلک سیر + رحمت از بروج فلک سے این حصار + شرف الدین شفق  
 سے آرزو فرسخ کتھے پیش و خوری + کبوتر معلق شمیری + رخشے دانش سے جو بیدردان همان  
 از حال مجنون خیر مارا + کبوتر سے صحرا سے است مرغ نامہ بارا + محمد رضا خوان سالار سے آرزو سے  
 تورنگ رده من کا پر شد + در چشم تو خون چشم من سے شد + راحت بزندان تو از لب که  
 گرفت + مرغ دل من کبوتر چای شد + کبوتر با بونو سے از کبوتر که صد یا بود در اشرف سے  
 جز یاد حق کم بسوسے او نیرد + این نامہ خبر کبوتر یا بونیرد + خبر پیش دوست رنگ من آرزو منی بود  
 اینجا خبر کبوتر یا بونے بود + محسن تاثیر سے بے ذکر دوست حسنه دکان دیم نے زنتہ + زین  
 برج خبر کبوتر یا بونے برود + کبوتر دور جی و دو با مہ کبوتر سے که سفیان یعنی ترا شسته باشد و آن کنایه  
 از شخص پر دور است که بیکی ثبات و قرار گیرد سنو کاشی سے جائے نیرد زرد و بام انجرام + نیران  
 کبوتران دور رنگ دو با مہ ام + و دو دیم در شتار شیخ اثر دیده شد + کبوتر بر پا بهر دو با مہ فارسی نوعی  
 از کبوتر که بر پر یاد دارد دست برداز باشد ملاحظه سے زبکه ریشہ و دینده از طوبت سے +  
 بطور شراب بزنگ کبوتر پر با است + سست است چون کبوتر بر باز نخت من + قاصد زبک  
 خویش اگر بر آرد + کبوتر خانه کبوتر باز سودت و پسین کنایه از محیل و زنده بر کار و مکار نیز باشد



دستار در لفظ گذشته بیا به کتاب بیدرود کرم خورده کتابت بالکسر نو سفین و تیر یعنی کتوب شائے لکل  
 سے آکر در کتابت اخبار سچ نیست + بر زخم من مطالعہ بسیار میکند + ارشد اللہ خان سے بی کنت  
 گلبرہ سے آہ چہ ہے + ہے قاصد کم کردہ کتابت ز کجائے + سنو کا شے سے بے تحت جگر  
 از منہ برکت بر شکم + شہر منہ تراز قاصد کم کردہ کتابت + کتابہ بالنظم نظم و نثری کہ مشعر بر  
 یا تاریخ بر مشطاق نویسنہ کتابی ہان کا فکا بے کہ گذشت کنارہ بالفتح ز سے از اسلو مخصوص  
 مند کہ برکت مند و تحفیں آن بجز مثل تحفیں خیر بجز کسینہ و تحفیں شمشیر بر کردن است بر خسرو سے ہر  
 دو چشم آدم کہ جو نہ وان رہن + ہمدراز نوک فرکان زود ہر جگر کنارہ + میرزا صاحب سے دلیر ہر  
 از بے سیاہ چشمان داہ کنارہ کہت بر جگر نیامدہ است + حکیم فردوسی سے بر وزیر وان بل ارجمند  
 بشمشیر و خنجر بگز و کند + برید و درید و شکست و بہت + بیان سپہ و سینہ دہا و دست + کتان بالفتح  
 و شہید جامہ معرفت فارسیان تحفیت نیز استمال کسند و مثقالی نوعیت ازان کہ نجابت نازک  
 و لطیف میباشد از عالم دوداے کہ متعارف مند و تانست نظامی سے ز کتان مثقالی خانہ بافت +  
 زودہ گوہر بر گوہر جون کہہ قاف + کتابی ز سے از زرد و آلو تا شیر سے از رنگ طلای کتابی + ہر ہا بن  
 مکنہ کتابتے کہ کف بالکسر دوش این شکر است و عربی فارسی زیر کہ در فارسی کفست نثر یعنی  
 است و آن قلب نیست فردوسی سے و دار سیاہ از دو کفش است + غنیم گشت داز ہر سو چارہ است  
 باور و از کرا از کف + سپہ ماند از کار او در شکفت + کف سارہ بسین ہلم بچین خشت بارو  
 انموضع از پشت است کہ پیش زین ہشتہ مخاری سے کہت سارہ بر آوردہ زانو او بار + چشم خانہ فردوسی  
 دیدہ از نامار + کہت گاہ انموضع از بن آدمی کہ در ان دوش میباشد نظامی سے زوش بر کف گاہ  
 بردش ز جہای + جان کان شکر در آرزو ہے + در اینجا کف بفتح اول و کسر ثانی بایہ خواند درین حدیث  
 کف بزودن ہان دوش بزودن کہ نایہ از خورشے کردن است لکن بفتح بر دو کاف چاہ کن سفاکے  
 سے بجز نو کہ لکن تالبت + در زمین بلا و نقابست + کتل بوزن خلل است چیتند پیش نہیں سوار  
 ملوک و امرا و دانا دم لا اجمالی در مرثیہ ملا نظری مشاپوری سے بخش خود را پیش تا بوش کتل  
 بخو استم + وقت رفتن بود مرگ بے اجل بخو استم + سنجر کانی سے و ر کوس سپہ بود و کتل پیش  
 از بے جہان خدیو بخیل و چشم روان + سید شرف سے بخردم و بے آن شوخ و غل + تو سن  
 عمر منت است کتل + کتان بالکسر ہان شدن دہان کردن دالہ ہر کے سے خون سسر شار حسن  
 از پردہ بیرون تار از شوخی + جہ سان وارند جز سوار شدن کتان بکہ بگر + کتور نام جاگوریان  
 توران و خند و کستان جہان بخو از تمیز نامہ چلو سے بخو ذوالنظر نصیر کے بہ عتالی سے مندو کے  
 ز لعل توای شوخ جہ گویم کہ جہ کردہ رنجہ او کردن کا فز کتور کند + مع الجیم التار سے  
 کج و کثرہ مقابل است و اطلاق آن برودہ و خیال نیز آمدہ دہی شہید ہم مستعمل لوری سے بیاتا





بر صفحه خرد قسلی امتحان کنی که کجدار و دیرز مثل است مشهور و صاحب کشف اللغه تفسیر آن چنین کرده که قهر  
 و لطف با هم برآیند و در نسخه اندر نام مدارات زبانی کمال مجذبه از خون بر مگردان زلفت که کجدار  
 طره را در مریز و دگر یادین بیت اشارت ثلثت ز خود مثل ملک یعنی حقیقی خود است که کجدار زلف  
 کجدار بست و مری به مانند این رسم همان نکته که کجدار مریز به تاثیر از زلف است که فرغ نریز و چشم  
 قاشش به که کجدار و مریز به میکند برشته ز کاشش به شیخ ابو یوسف فیضی از کجدار مریز سانس  
 دیر به من و کن حواله بر غیر به کجاده سرف و در او به ثقافت و زلفه تازه به یوسفی است  
 کمانی از سر و کجک با تحریک جزیت که در دم دلایت بر دور گریبان دوزند و آن گاه از طلا باشد  
 و گاه از سوردیک بود و نیند گویند اما مشهور جک گریبان کبره هم تازه و شمع آسایه بود  
 و کاف تازه است و صدقه تر گفته از صفت برشته ز کمان به کجکادخت بر دور گریبان  
 و جزیت سر کج از این که بران قبل برشته و تیز کنند در رفتن و لکنیم خوننده و زندان در لفظ  
 کج بحث گذشت و نیز علی خراسانی از دشمن خاندان جو فیل دغل به میخورد از قضا همیشه کجک  
 و جزیت که طاس تبق بدان آریز ندیر مکان خانخاندان از عقد تبق بود و خدنگ توار کجک  
 یا از طالی صورت بر روی نموده حکم پیشیری و صفت ستاره و ناله دار که در عهد اکبر پادشاه ظهور  
 کرده بود و یا بود تبق روز عید را بر برد کشیده که در رسم پاک عیار بود و جو به که در دل کوش  
 بدان نوازند آتلی به کجک بر دهل فتنه کزینش به زبانه دهل فتنه بر تیزش به کجک زبان  
 جزیت که زبان دلایت از بره سیاه و غابله با رسم چون داده کیش در دو سه استقام  
 کرده چه خوشنمائی به هم قطع و خود آریزند مثل فیل زبان نه که از بر رسم سیاه  
 و از موی سازند کجی شیراز به زبال و بر قران چون زبان به کجک سردار اسیر میگم  
 کجک بر ستوان سپر و فیل لشکر به تلی به فکندند کردان به رسم و رسم به بر سپان تازه  
 مطلق کجیم به کجا با نظم کلمه استقام است در مکان در خبار و تخیل که یعنی اول محقق کدام جای بود و نیند  
 چون مضاف کنند بر کجی بر کجی به آریز آن بران به آریز ظهور به کجا را کجیم  
 کجک به تو خوبست به نیازم ز مرتابا به تو خوبست به در بوقت گابله خادو یعنی تر کند  
 که در خورد و مناسب نیست تاثیر به چنین که با تدریل به تفان من عادت است به اگر تو صاف  
 نیندش کجای انصاف است به و یعنی دعیم در ادب چه که بر مریز به شام کاریده است  
 از مکتب نیندش به بخش بهفت کردن عدلش کینت کشور به جهان از قند و بدعت کجک و ان بایده  
 که فرادست چون بر کجی کج روح الامین دارد به فرود به برادرت نیند ان برادر بود کجک  
 مرتز اسیر بود به در بنیام از کجک و جان کجک از ان کجک یعنی آنچه و جاکه دوز که در کجک در محل  
 خود گذشت و یعنی کجک خارج نظامی به کجک نیند پای کجک به زفران اسیر اسیریم

فرسیدیم به حکیم از تے سے کجا زعت عایشس یاد خواہی کرد و چشم عقل نماید ستاره اندر چاه یعنی  
 نیکی چنانچه در تصریح سے کجا شایسته با گد سے و همچنین درین بیت سے گزرد سے وصل تو یاد  
 آید سے دل کجا از غم بغیر یاد آید و یعنی بر جاستجو کاشته سے کجا را که کسال رسم گرفت  
 بی تیغ و دو دم مشرب بیکدم گرفت جمال الہین سلمان سے کجا در نو بہار کے لاله روی است کجا و کلشن  
 ز بجز مویست و پیشش خویش باید داو ن آواز و مگر گزیردہ افشہ این راز و کجا از عالم انقدر  
 جلال اسیر سے شہ بخارم بر وہ راز نہان و بے زبانے تا کجا ایرسد و صاحب سے از روی کوس  
 در دل خون شود عشاق را و گر کجوم چہرہ او تا کجا اناز کشت و اسیری لاجبی توری در سنوی سہار شہود  
 در حکایت عارفی میرفت سے باز بر سید از کجا سے سے کرد از احوال او بر سش لبے و مع  
**الحکم الفارسی** کچھ با تحریک انگشت بے نگیں کہ آواز تبار سے فوج و ہند سے چہلہ گویند میر چہ  
 راج سے دور گیتی کجہ پیشش نکشش نیست و دست ہر کس کہ بران حلقہ در گہ زدہ است و کچھ بار سے  
 است کہ جمعی از حریفان دو جانب شستہ حریفے از کجا نب بہان از حریفان مقابل کچھ در دست بہان  
 کند و حریفانش منت لب سے پیش کے از حریفان مقابل آید از کسے راج گوید و کجہ در مستش  
 او بر وہ باشد رالاح حریفان طرف ثانی و چون کجہ از مشتہ کے بر آید گویند کجہ کل کرد و کجہ گویند  
 کہ کجہ را در زودہ حاکی بہان کسند و ضابط کہ مقرر دارند ما ہم کرد بستہ سے مہاند کے کہ ہر کسے میرد گویند  
 کجہ پیش کل کرد سے نمود و ہمہ بازند کے کمان ظور سے و از حرفت ہاز سے شہا حریف را کجہ رو کرد  
 سے بر است بازی آن بے غلط زن کجہ بار و کہ حفت داو بیج و کسر و طاق بچار و در کشتی بازی تر  
 کچھ بازیست و جید سے زعب سہان چشم سہان پیش تیرسد و جوان شخصے کہ وقت ہاز انگشت  
 بکف دارد و کجہ کل کرد از شش شد جہ بقاعدہ مذکور ظور راز از لوازم آن است میر غفوت سے  
 میند دل بر عونت کہ میکند کجہ کل و جو پہلہ بوج شمر دست بر کز زودہ را و ظور سے سے زہر نور موہان  
 در ایام کل و در کتا یا زرا کجہ کر کل و نیز سے طراوت را ایکم عیش طبل و زنت فوج پیش کردہ  
 کجہ کل و کجہ کل کسیر اول نسیم طعامت مقررے اہل ہند و شش کجہ کل کف مخلوط اہاد در ظلام  
 خصوص دیوان سبھی طعمہ مگر نظر امدہ آن غیر شش بلا دست و از ما خزان طاسانک بزدی رہت سے  
 گشتم ز کجہ ایام و ہوس خان سیم زہر کنتم و فقیر مولف گوید از این کجہ کے ارادہ آن کجہ  
 است کہ از بونج و وال خود نقشہ کنند طرف وقوع دارد کجہ بقیع و بودر شد و ستان جزیت  
 مانند زرنجا و کہ بوی خوش دارد و فاسیان با تمام دور استعمال کنند طافونی ہندی در تریف  
 شیرین سے بہر ہانے از دو بو میفرم و کجہ ہاز کس او میکفرم مع الحار **حالی** و کجہ  
 علاج چشمہا کہ بیل کل با لغم سر و دغمن سیاہ رنگ و سر گون ششک چہ ہانے است  
 و با بیخ ترہ چشم کز ہانے کز اللغہ مز ا بیل سے خوشی غارہ ترکان حشا کرد و جوم چشم شہ

صفت خجالت ز کمال به میر خسرو سے دیدہ خورشید را کل و به آسمان \* اودم مرود شمشیر چون که بر ارد  
 غبار \* کحلان با نعمت سرمدان طاهر سے شنبے کحل بنائے آخراں \* جهان کحلہ نش کران تا کران  
**مع الدال المہمل کہ خرد** او کجدا صبا بخانه زیرا کہ معنی خانه است و ترکیب از عالم ده خدا  
 و کشور خدا . دگا ہی مقابل کہ بانو مستمل شود چنانچه درین بیت شیخ شیراز سے سفر عید ہند بان کہ صدر  
 کہ بانو سے ز شمشیر بود در سہرا \* و بخنے لاین دور خورد و ستور وزیر مجاز است میر نر سے در طرح سپر  
 وزیر سے سپہر جاہ و خورشید محامد \* محمد کہ خدا کے شاہ ایران \* اشرف نے نیت زاہد کو نے  
 اخلاط می کشان \* دختر زراہر بیدر نمودن چرا \* کہ خدای گناہ ز شادی و حسن انوری سے بھان  
 آد و ہمیا زند \* کہ خدا نے سر الالہبار \* کہ خانہ جون حضرت کہہ و قتلے کہہ . ز بہت کہہ  
 نخت کہہ . نسیان کہہ . دست کہہ . وحشت کہہ . بھل کہہ . حکمت کہہ . شفق کہہ . تیکہ \* جنکہ  
 میکہ . انشکہ . آرزو کہہ . بازیکہ . بروین کہہ . پیر کہہ . مینے انشکہ . براق کہہ . سواد کہہ  
 صورت کہہ . بیخ کہہ . لذت کہہ . نعمت کہہ . بریشان کہہ . خفا کہہ . تہدیکہ . رحسم کہہ  
 رجم کہہ . جاشنے کہہ . ستم کہہ . درمن کہہ . شیطان کہہ . اقلیم کہہ . وعظ کہہ . داراخر  
 دولت کہہ . بنسم کہہ . بھلی کہہ . بھکہ . تماشاکہ . چیر کہہ . خم کہہ . خیال کہہ . گوہر کہہ . قہر کہہ  
 ادب کہہ . دارو کہہ . دانشکہ . دل کہہ . وہ کہہ . رضوان کہہ . جان کہہ . تسکین کہہ . زوق کہہ  
 سخا بہت کہہ . سواد کہہ . جوان کہہ . عاقبت کہہ . بھون کہہ . بھان کہہ . نصحت کہہ . عرفان  
 کہہ . عشرت کہہ . عصیان کہہ . عفت کہہ . عصمت کہہ . فراغت کہہ . غم کہہ . فنا کہہ . بیجا  
 کہہ . خرچہ آسینے سے چہرہ لالہ رخان بہر قیام مفروز \* برمن تشکہ \* بسند کلتا نے را \* ظہور  
 سے سوراخ کشتہ سینہ ام از داغ حرسے \* بخت آرزو کہہ ام بوز نے جنن \* از شوخی طفلان شدہ  
 بال ہر سہا \* بازی کہہ لالہ داغ است دل با \* خان آرزو سے درین خفا کہہ ارکس مجوی رنگ نبات  
 کہ طفل اشک ہم ایجا جو مالہ ہر جاہیت \* میرزا بیل سے درین ادب کہہ جو نہ پہنچ جا کہہ ارہ تمام  
 خاک دل اتا دہ است پاکہ ارہ ز لالی در تعریف دینہ سے دران بروین کہہ جندان بانم \* کہ شوری  
 جذبہ شریک بر فشانم \* جلال اسپر سے در بریشان کہہ باس بود فیض سیاہ سیاہ بید خوش  
 آئیدہ شمالی دارو \* آرزو سے خانہ آئیدہ سودا کہہ و گیرشہ \* عشق در جاہ سوزی حسن دکان راختہ  
 است \* سلیم سے چون سبوحیرت این حکمہ ام بوز کجا رہو دست بردار شدہ از عالم در سر دارم  
 دلہ ہر دے عقل نمودہ بدانشکہ خاطر تو \* رہا ہر اکھ حساب اندوزی \* طالب آری سے  
 حکم جو خط عقد نکاح را یہ گوی \* گوہر کہہ ز در دل تا رہک \* ادا است \* کلیم سے سہرا \* جہان صیت  
 مہان کہہ \* کہ جو دش در و میمان آیدہ \* فوسے نزدی سے ہی کہت ساغر بوسنے درین بھل کہہ  
 ہو کہ دارو در نغمہای عالم بے شمار \* دانش سے کہہ تسکین کہہ دیدر تسلی گاہ بہت \* نالہ سر کن یہ



همه جا خانه فراورست است به میرمیزی سه در منگه گرد فرسخ تو بخوانند به نیرار شود میرمیزی باز از نذر کمانه  
 صاحب سه تا چشم را به رسم زده از سپاه باز به تاراج عاقبت کده بر بخش کرده به والد هر دو سے  
 سه زین نیرگان که دو ماغ همه نخوت کده است به رختی هست که از جمله بر رسم خبر سے به اوله  
 به نسیان کده جهانان را به ذکر تو بخیر کنی جا به شوکت سه گر بصورت کده سه به چنین جلوه گری  
 سه تصویر به تعظیم قدرت خم کرده به اسیر دل کده به نکلنی از تو به رسوم ساختگی سه شیخ و شاب از هم  
 کده بین دست برنج چه که بمنی سه و کوشش دین بمنی دست راست است صاحب  
 سه صدف بکده بین رزق خویش سه کده به عبت بچوستانش کنسند نسیان را کده سه نام  
 درختی است که گلش سه تنه بر بخش و نه انهای نیز چون آره دارد دورنده کیوڑه کونید و در دکن و گویا بار  
 بسیار میاشد که در مطبخ طرفی کده گیان سه نو اطعام را در آن مطبخ کنسند شفیق اثر سه تا بر دهره  
 زخوان کوشش میگردد به سه نفور کده در مطبخ دست فقرا به ابر اسم او هم سه ابدال فلک فقره ترو  
 دارد به از کا به نشان رشته خدمت دارد به از هر کده در مطبخ در زمره کنشولی به از قوس قزح کده در خدمت  
 دارد به کدورت تیرگی و در مقابل صفات و معنی رنج و طلال مجاز و کدورت به دون فوقانی نیز آره  
 مثل ضرورت و ضرور و در قاسم کده در صدر گفته به بالفظ بدون و کشیدن و گرفتن در نکلن  
 استعمال دوم در لفظ انش گرفته گشت و کلیم سه چنین که صورت عالم کدورت انگریز است به بریم  
 دهر تو گوئی چراغ سه نورم به صاحب سه با انکه من نذارم کار سه بکار مردم به دریم کشم  
 کدورت از نکلن مردم به سودا کدورت ساز دل دیوانه میرود به از شیخ برق ز ملک کسیر ظاهر میرود  
 حواجه جمال الدین سلمان سه سما به فضل تو آلودگان عصیان را به آب توبه فروختن ز کرد  
 کدورت به کدوی ز کس کده سه که نرگس را در آن نکلن نکلن از نکلن آب کرده اشند از عالم  
 زگده انهای سه پیچ و کلی وجه سه بچون کده سه ز کسم از باد چشم او به دیگر در انظاره ماغ  
 اصیان نیت به مع المرار المهلکه کر با لفتح انکه قوت شنوبی نهشته باشد  
 و قسمی از مار که انسون بنده زود قوت سه توانا سه به با لضم در قومی نام هر دو سه معرف و مقدار  
 معین و ترو نامیه آب که عبارت از مجموع است با مقدار یا زیاده چنانکه در حدیث واقع است  
 او ابلغ المار کز الم نکلن خنیا و مقدار کز بساحت سه شبر و نیم در طول سه شبر و نیم عرض سه شبر و نیم  
 در عرض است شبر مستوی بخلقه بوزن یک هزار و دویست رطل عراقی به رطلی یکصد و سی درم که نور و کثافت  
 باشد چنانچه مجموع که یکصد و پنجاه و شش هزار درم و یکصد و نه هزار و دویست مثقال باشد و فلتین  
 شافعی قریب ربعی ازین کمتر است سنجو کاشنه سه ز در آن فرزه آلالیش بوس زود به اگر نه ماده  
 اب دیده کز کرد به کر مند با لفتح قوس سه و توانا خسروانی سه مکن امید و در آرد از حد کردنش  
 جریح بین جگر نه است به و شاید که فریه علیه کم بود و برین تقدیر کم یعنی نیز که مقابل کنسند است

خواہ بود کہ سہ بالضم و سین مہلہ ہر کتاب عموماً و کتاب آسمانی خصوصاً جلالاً سے بطاطیا درو یا جو دیوں  
ظفر خان حسن نوشتہ بخاطر سید کا جہاں کے روح فرار کہ ماتہ اور اوراق ذفر کل از بر شدہ چون کہ اسہا  
غنی شیرازہ بر بند و کران بافتح نام جوئے در تفت یزد تا نیر سے آن جوئی کہ نام او کر تفت  
گویند کران و بیکر تفت بہ و مہنی طرف قلب کنار است و بالفاظ کرفن مستعمل کر او کر ایہ بالکسر مزد سوار  
دکان و خزان کر ایہ فلاخیز نمیکند یعنی لاین و بابت آن نیت مرزا صادق سے بہودہ چند محنت  
عالم تو ان کشیدہ عالم کرے اینہم محنت نمیکند نہ سے سینے اگرچہ دارد صد بار ذل ز جانان بہ اینہا  
کرے کفتن کے میکند بجانم بہ جہان کر ایہ دین نمیکند صاحب بہ جو غنی سوز گریبان بر دین میار  
برو بہ کر تبتہ الکر و جہاںش او از وجہ کر ایہ شہد مثل خربندہ و سند آن در لفظ ابریشم کشیدن  
گذشت کر باس بسین مہلہ بار چہ سفید سینے سے تا عاشق روئے کر باس فرد ششم بہ شدہ چاک ہوا  
پیر بن صبر چہ پوشم بہ کر لابی ز سے از قماش کرد و دو خط بطرح مخرمات و بعض نوشتہ بانہ  
سیاہ و سفید بانہ آن در غلط فرودینے سے کنت کتب و مہبان وصل سے بالای ماہ کر با کنت  
باس تیرہ بختیا سے ماہ ملاحظہ اور توجید سے از دبال بیل خای شدہ بہ پیش نامب کر تبتہ  
شدہ بہ تا زای کر تبتہ سے عشق تو شدم بہ از داغ ہمیشہ کر باک پوشم بہ کر تبتہ بوزن مستانہ  
مکان دماہ کے خردسان در آن نمز کہ شیبانہ بود مرغان دیگر ایہ حسن عطار در سنو کے خرد سید آوردہ  
سے کر یارب خردسان بچارہ را بہ ز کر نا نہا کشتہ آوارہ را بہ ز چنگال موسورہ بر جفا نہ نگہداریاز  
بشاہ رضا بہ در زنت کر چشم زان نہ نگہداریار بشاہ چیراغ بہ کر تبتہ بالضم بر بن دہم تبتہ  
دین فارس کے مادر النہر است ز طق و قرطہ محراب آن کرج بکبر تبتہ در سامی فی الاسامی بار چہ کر از گریبان  
برون کنند بر بے قرارہ خوانند و ما سبت آن بر قاش خربزہ و منہ دانہ و انحال آن نیز و طلاق  
کنند در جہانگیر سے بضم اول و صیح لیکون دوم بہ صیم فارس سے است سینے بہ بے سے بفتح اگر کتبہ  
کرج بیلوم بہ بیان خربزہ زم دل نموشم من بہ سخن طعمہ سے نلک خربزہ سان دیدم کرج  
مہ نو بہ کفتم تبتہ عقل بشیر نہیں از راہ مرد بہ کرخت بزبان دخت خون عضوی از حرکت طبعی خود  
ما زمانہ گویند فلان عضو کرخت شد یا اندام فلان کرخت شد در رخ شد ظاہر محففت نہت و مجاز  
بر درشت فامہوار اطلاق کنند علی خراسانے سے از سکہ مر عدل بچن ہرزہ نال بود بہ وصل کلی  
نیافت ز صورت کرخت خولیس بہ شیرہ انکور ایہ کسان ریزو بہ خم نہ بادہ نوشتہ کے کتہ  
طبع کرخت باغبان بہ طور سے سے تا کے دل زم من بختی افشد بہ دز گری بردان بکر تبتہ افشد  
کردن مودت چون ناکردن کہ معنی عمارت کردن و شروع کردن بردو آمدہ میرزا سعید شرف  
سے عمارتے اگر از دل ناخوانے کرد بہ درون کتبہ تخمین جانوں نے کرد بہ و ہمیشہ ناعلاجی سے  
کے را کہ دیت برس میکند بہ کے اندیشہ از روئے کس میکند بہ موقیے میلے سے در سخن آید

در سخن آید و از بسکه گنم بتیابی + چون کل از شرم برافروزد و خاموش کند + و مبنی رختن سے بحر نے  
می تو نے ساخت کار شور و بجان را + تبسم را بگو منتهی نمک بر زخم آنها کن + و مبنی زدن صاب سے  
تا کے اندیشہ این عالم پر شور کنے + دست و پا چند درین خانہ جو زبور کنے + و مبنی دادن ملاوٹنے  
یزو سے میر دم زین ملک آخر و منسرت خیر مند + کا مزرین اقلیم داد عیش لیلی مکنہ + و مبنی  
گرفتن بر خسرو سے دیدہ کج راز زہ دام کن + دیدہ ز صاحب نظران دام کن + و مبنی کفین مہار حشے  
سے اے کی سب اسیر کش مکنیاہ سوز + بر سب گزشتہ سب راجہ میلی + و راز کردن و در دول کردن  
و مبنی در آوردن چون نام در نامه کردن ملاوٹنے سے تا شود ظاهر کہ نام من برفت از خاطرش + نام  
من در نامه یکبار نوشت کرد + و مبنی روشن کردن میر خسرو سے پیش تو آفتاب توان صبت + روز  
روشن جریح توان کرد + جمال الدین سلمان سے زاب زرد مجلس باغ آتشی کن کین زبان به شاخ عربان  
است سہار بنا پر پیش ازین + و مبنی بر آوردن سعید شرف سے نے ہمن دارد درست بای مخون  
آبلہ + کردہ است از نقش پایش روی آبلہ + نیز سے با کردہ ایم از قرہ در راہ تور نے + از شک  
دیدہ آبلہ کردہ است پہا + و مبنی شستن مخلص کاشے سے حسن کے شوخی دہ از کف کہ شستہ انکار  
کر پیش دست بس بود خا سے نو کند + علی نقی مکرہ سے آمد بہار دکلین امید برگ کردہ شند برگ  
غنی غنی کل کل کلاب داد + و مبنی کشتن مخلص کاشے سے اگر مجموع صاف بود اشتہا سے تو +  
باز ص آفتاب تو نے ہمار کردہ + و مبنی ہر اسیدان اتھے سے ازان قند جانستان بیم کردہ +  
از ان نیم شب را بدو نیم کردہ + و مبنی سر زدن جہانگیر ہشاہ سے ستانہ بخامی دست تو عالم سے  
اسندہ میکتیم کہ مباد نظر رسد + و مبنی بنادن و پوشیدن میر خسرو سے رفت در کاخ و جارد و گرد  
رخت بر بست و سر بستہ کردہ + تبتہ چون جعل سبباً منظور صاحب سخن ہشد مفضل دوم ازین با  
خدت نمائندہ در مفضل اول اقتضا کنندہ جایہ لفظ ایجا دورین بیت خوب شیراز سے کفتم این جام  
جہان بین تو کے داد حکیم + کفتم آن روز کہ این گنبد مینا سے کردہ + و در بنیاس و معارض درین باب  
لفظ کنہ آید لا غیر کردہ + ہکسہ نام ہار تیا لے دیز مبنی عمر آرد کے سے نہ چون پور میر خراسان کہ او +  
عطار نشستہ بود کردہ + کردہ کا را بفتح مرد صاحب تجربہ آرد مودہ کا رور خیاں ناکردہ کا طرح سے  
جہ سان کا رکشا یہ از روزگار + بنا کردہ کار سے قنودت کار + استا و قیے سے جاودہ شاہ  
از توبہ تمیل سوار تر + حضرت کردہ کار و نور و کردہ کار تر + کردی و مردی بفتح اول و نیم نیم عبارت  
در جا گویند کہ بجز در کتاب فضلی خرمایہ شود از عالم مکہ و خازہ یعنی جان یک تیر بزند کہ از رسیدن  
آن جبریف صاحب خازہ شود وجہ سے خطش در جام چشمش رخت تا دارو سے ہوشی + و جہیر سے  
زمن از نشاء آن کردہ + و در مطلق عزیز سے کجاف فارس سے معلوم میشود و معنی آن غیر  
یعنی اول و ظاہر ہر دو مثل ہند سے شدہ را تہ رو سے من از کو تو گردے + رنجی است بوجہ تملی

گروی دمردی + کردار نیک کردار + بد کردار + خوب کردار + کوہ + خوش کرده + رم کرده + بلند کرده + نظر کرده  
 سر کرده + بند کرده + پلے کرده + سبز کرده + سرسبز کرده + کرسی باطن معروف و با لفظ نهادن و کلین  
 مستعمل بر خرد و در سراج سے کرو سبک پایہ ز کوہ بلند + بر سر عرش آمد و کر سے فکند + نظامی سے  
 غیر مودت کر سے نہ نهند + ہمان جام فرخ برابر نهند + جو کرسی نهادند خرد نشست + بجام جان  
 بین کشادہ دست + و چیزیت از عالم بخار سے کہ آتش دوران بر گزند بر سے گرم کردن خانہ کرسی زر  
 کشاید از آفتاب و سرین محبوب کر سے زانو ابو طالب کلیم سے تاب و توان کر سے زانو جو کم شود +  
 بایہ خیال میدہ از سر بر کنید + کرسی دار و کرسی زردار کرسی شد کہ در پہلے دار کو از بند شخص مصلوب  
 با بران گشتند بر دار و در غزلے مشہدی سے جو رکنے پسندند ششمه عشق را کہ او + کرسی دار  
 عاشق کردند حمیدہ را + سلیم سے آن زمانکی دلت دنیاست با خبر + کرسی زردار شمارد سر بر +  
 بہر آستان امین شوکان ششمه در آخر + کہ کرسی زردار تحت باد شاہورا + کرسی دار یعنی نواخت  
 یکدیگر است کرسی عقد گہر کرسی خط و کرسی حرف برابر بودن و انہا سے رواریہ در عقد و حرف  
 خط و کتا بہت در آن عبارت از بودن انہا کمال نظام و خوب سے بہت و جید سے گرچہ ہند صاف  
 بچون کر سے عقد گہر + عضدہ شکلے بیان پر دول ناجار بہت + ملاحظہ اورا شوب نامہ آوردہ  
 از رشک کر سے حرفش دل عطار و سہم قسم در ازین سخن کاخنے سے شکستہ قیمت یا قوت را  
 بجز لب + نہادہ کر سے خط و فراز عرش عظیم + تاثیر سے بر کہ خود شناسد کی شہر محتاج غیر +  
 خط جو کر سے دار کردو بے نیاز از سطر بہت + کرسی بیکان چیزیت کہ متصل بیکان تیر سازند  
 از عالم خاتم نبی و خردہ کاری صنوبری و غیرہ پر سے قوت بیکان در محافظت سہرنی تیر کا از زور بیکان  
 بارہ نشود در بطنے گویند استخوانیت کہ زیر بیکان گذارند و قیل جائے کہ بیکان در تیر نشست سے کند  
 اشرف سے با تیرت زخم را خدان کند در زیر پوست + استخوان را کر سے بیکان کند در زیر پوست  
 کرشمہ کبرئین و فتح اول دگر دویم و فتنہ دنو بعضے ہمین اصح زیرا کہ فایہ چشمہ در فتح میشود این  
 محل تا مل نماز و سہرہ و اشارہ چشم و بار و با لفظ کردن و زدن و افشاندن و خلبان مستعمل تشبیہ ان  
 بگرد لطف تشبیہ را بجا کہ برابر کردنت چنانچہ درین بیت حضرت شیخ سے گرد کرد نماز کف نعلین  
 خویش بیز + آن تو تیا چشم سفید رکاب کش + و باز گرد کرد کرشمہ از کف نعلین رختن نجابت عیار  
 تازہ با این ہمہ چشم سفید رکاب جو دخل دارد از شہر اسیری لایحی کہ ناز کرد کرشمہ بر خار ہم میسازند  
 ظاہر بہت و ہونہ اسے رخسار او نیاز کرد کرشمہ ہزار بار + صد گتہ زور و بر رخ ماہ و غور گرفت  
 کلیم سے مضراب مطرب از رنگ طنبور خون کشادہ + در خاطر کش کرشمہ ساقی علیہ است + حرفے  
 سے کہ نام شہوت از آہے بسو صادر شد + کہ ام لطفہ کہ از اہمات اربوہ ترا و + کہ روزگار  
 ببول و دشمنان توام + و صد کرشمہ بقیانہ در مبارکباد + ایر شاہی سبز داری سے بیک

یک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم و در شراب بده ساقا که دست شدم و فرجه جمال  
 الدین سلمانی سے لطف تو با عروس جهان یک کرشمه کرد و زبان یک کرشمه اینمده غنچه و دلال  
 یافت و کرشمه زار و کرشمه دان و کرشمه طراز و کرشمه برداز و کرشمه سنج و کرشمه ساز و  
 کرشمه ریز و کرشمه ناک و کرشمه باز بوجه معرفت عوسنی سے کرشمه بیزیت از حد گذشت  
 بردیما و کرشمه زار تران چه چاره خواهم کرد و ارادت خان در صبح سے جواب اتقول است  
 این که طالبی گفته است و کنار و جب تکم را کرشمه زار کند و علی خراسانی سے در چشم است  
 شأن تا کرشمه برداز است و مدار اهل محبت بریده باز است و طالبی سے منبت تو بخش  
 کس تا چه او از دست شد و باعث برگزانی شوح کرشمه ناک و صوفیانه او را سے  
 که سر زو از لب ما و کرشمه سنج کنایات این و آن کشیم و کل میرا و دم زول دیدم تا نظر و  
 بزرگس کرشمه طریش فکندہ ام و فیضی فیاضی سے داری تو کرشمه ساز مرست و سر رشته  
 وصل و چرود دست و کرک باضم و کاف و دم نیز تازے چشم نوم که ازین بجز باید و آنرا بشانه  
 برآورد و شمال و محل بافتد تاثیر سے تیرگیاس بر غفلی نبود و خوب سے از دست محل کرک با وده ام و  
 و نیز کرک با که بر رو کے محل و شمال و کپاس بیات نمایان بشود از لاس و برزه نیز گویند از اهل  
 زبان یحقیق پیوسته کرم بختین جو فرو کے و دردی مغزینے دزر کو اس کے ہر کہ با بر کرم کہ جو دریا  
 صاحب و در حقیقت ہمہ رو کے زمین حسان کرد و کرم پیشہ جو فرو و خشنده شیخ نیز از سے  
 مینداز کر سفله قارون شود و کہ طبع لیتش در گون شود و و گردنیا و کرم پیشہ مان و نہادش  
 تو اگر بود بچیان و کرم با کسر معنی خار خار سید اشرف سے بلای عشقاز سے دشت کرم طوط  
 من ہم و درین محنت صبر سے یکم ایوب راتم و در تجرد و چون کرم با و امہ و کرم بسیلہ  
 ابریشم و کرم سفید ہرہ کرے کہ تا قوس از سازند دین صدف و ریاضیت و کرم شب افروز  
 و کرم شب تاب و کرم شب چراغ بر زہ معرفت بسیار خرد و کتبہا در بر شکل در ہر سے برد  
 دروشنے از بابل و برشش ظاہر شود و مثل چراغ تابہ اشرف سے این زمان از تاب سہما بجز  
 کرم شب چراغ و ہر کہ بینے جز دلایفک خود کرده است تا کج صاحب سے نیست کیو بر تنم بیدار  
 عالم سوز عشق و دیدہ شیر است کرم شب چراغ پیشہ ام و اما کسب کافے سے نا خیالی است  
 شمشیر کتم بر ونگے و کرم شب تاب سے از افروز در اہ من چراغ و نظامی سے بیک خندہ کرت  
 باید جو جہاب و شب افروز کے کتم چون کرم شب تاب و بر ابوالقاسم سے فرا کم کرد و جہان  
 از کہ امین چشمہ سیرام کہ در ہر روز بر قبیلت همچون کرم شب تابم و میرزا عبد القی قمری از عربیت  
 یعنی بر رویعین لفظ کہ مطلقش از نیست سے بر فلک روز و شب از انجہ جو کرم شب چراغ و  
 کہ همان بینے و گامی کم جو کرم شب چراغ و مرزا بسید ل سے اہل دنیا درین شبستان خواب و



چون شمع ز شعله غور اندکباب به فرو اندم نور یقین طلعت شان به کین طایفه اند جلوه کرم شب تاب به دران  
 مقطع علی خراسانی تحقیق سے شود کہ یہ یعنی تہا شب تاب نیز مستعمل سے یہ چند در سینہ سوزان سے  
 در شام پیر به شب روان عشق رادل پو شیب تاب بہت دلس و سہرا جانقاقل سے اوروز خانہ کے  
 آغازہ ما کہیں را بنود خبر شیرازہ ما خواہ کشتن بلند بعد از مردن به جو کرم سفید ہرہ آوازہ ما  
 سلیم سے بل از روغم افتاد جہانے در پوست به این قدر کرم تن خستہ ایوب نہاشت به کرم کار  
 دانشن خار خار کار دانشن و نیز گویند کرم اینکار بہت یعنی ماہر و بلد این کار است بر یکی شیرازہ  
 در مدت آپ سے جو خار و دشت زخم طریقیں بسیار به عجب شکر کہ دارد کرم نکار بہ مخلص گاشے  
 سے صبر کردن بچقا تو بنے مرغوبت به کرم این کار مر بیشتر از ایوب است به سلیم سے بل از روغم  
 افتاد جہانے در پوست به انقدر کرم تن خستہ ایوب نہاشت کہ به کرم کشتن بضم کاف دویم  
 سرزہ بزرگہ یا قبول سپر کفن در حرفے مشہر بہ مذاق و کتابہ باوزون و قبل علی زردن یاد  
 کے و قبل است بازے و ملاعت با خوبان کردن و باج کفن بود بعضی گویند خود را ہم فشرودن  
 از ذوق کہ آزاد عرف نہد کچھی خوانند کبیر مردو کاف تازے و جیم فارے امین عن است  
 اشرف سے کہ سبہ کرم خوردہ آید نبطہ از دور بزرگ عاشقان کرم کشم به رقیب دانش برت  
 به دخنوشے کہ کردہ به چا کہ کشت وہم خود کشتے کہ کردہ و دفع طہ شہوت کردن زمان سعوی  
 بچر مینہ چاکہ عادت ایشان بہت ملا فونے سے ہم میگہری تو ایماہ ستمبر بہ ترا چر مینہ اندہ زما در  
 ز کیر خرز یا دہ جار کشت بہ با و یک لحظہ کرے تیران کشت به محسن و مانعی سے عبید کفتا پارہا  
 الذکور عرب بہ کرم است از زمان کیر بچو خرنبال کہ تا با و ہم نفس بن موکلہ ام به کرم صک کشتن  
 بے است حال بہ مشاعرے شمع شب جہ کرم ہا کہ کشت بہ کو ز پر دانہ گل بہرین کرد بہ کرم طلال  
 بودن در صد و عیب جوئی بودن طالب آئی سے ہر مد کرک کہ سس سیم بودند به بلکہ کرم بلا سن  
 سیم بودند بہ کرمای با بفتح و تشدید دویم و تخفیف آن ہا بزرگ کہ آزار سے نوازند و نیم بدل  
 خرنمای جا سے جوہر است و خرمینی بزرگ و کان بسیار مستعمل کرہ بالضم و تشدید دویم و تخفیف آن  
 بچہ خود آپ دستر نمت خان جا سے سے زاہد خشک اینچہ صبت تری بہ خلق آزار سے کا زدا  
 بخرے بہ ہر روز خرے کہ تو ہر زون بہ ہر سے و ہنوز میکنے کہہ خرے بہ شرف الدین شفا  
 سے کہے کہ تا بقامت دو جا رسم نشوند بہ ہزار کہ شکر کہ جہا کسندہ دران بہ سدی سے شتر  
 کہ بہ ما در خویش گفت بہ زمانی ز بس راہ راہ رفتن بخت بہ و بالفاظ کشیدن یعنی بچہ بر اور دن  
 مستعمل یہ خسرو سے جو د جو اد ہر چہ نہ ذاتیت مردن است بہ دستر کبیر از کہہ چون با ویا کشد  
 و کہہ یعنی تازیانہ مشترک است در نہد سے کہہ خار و در نو علینت ازان بیضہ بنی سے تم نے نواز  
 سیر کشتن نکار است بہ در شاخ کل کہ خار و است بہ طاہر ہو بہ اگر طبل فریادی نمود کل ما و ہر کہہ

درت که خار و ابرو میکشد گریز باضمیمه معروف بر ریختن در زمان و نور را در آن عالی است آبرو بعد از جوی  
 بیت برمان ریختن و در کزبان شفا بیاز آمد ز دندان ریختن و گوی بگویی جوی بی کار و بی اعتبار  
**مع الزرار الفارسی** کثر بافتح مقابل است و کج تبدیل است کز فراج و کز دل و کز خاطر  
 کتایه از کس که فراج او بر استقامت نباشد و در موزون و ناموزون فرق کند خوب شیراز است چون  
 صبا مجموع گل را با آب نزاله شست و کز دم خوان کز نظر بر صفحه دفتر کتم و میر خسرو است آن کز فراج  
 کز دغانند فرزند کز رود و چون سیدق فرزند سفید و همزیر کن کون بازر و کز زخمه اکو زخمه است  
 و درست نتواند زد و او از زخمه او خارج آننگ بود خوب نظای سے بفرمود تا آن در سرنگ را و  
 و کز زخمه خارج آننگ را و کز ابر و معروف و کز تر کز معروف و تر مثل است چون دندان کز  
 حکیم سنائی سے از بیم باد خزان بخیزد از تاثیر عشق و چون از ان دندان کز تر خوش نمید و نو بهار  
 موی صوفی سے از دیر برون رقم مستیم پیش آید و در نظرش مضمحلش دکاشانه و  
 چون کشتن بلنگ کز نمیشد و فریبند و در حسرت آورده صد عاقل و فرزانه و آنچه رست که اهل  
 بدن و او عطف سے آید و این بود نیز آمده کز تر زبان آنکه زبانش در لفظ خوب نکره و نظای  
 سے کمان کز ابر و فرنگان تیر و زبستان جوشن بر آورده شیر و طفل چهل روز کز تر زبان و  
 بر چهل ساله بر دوس جوان و کزک همان کجک یعنی دریم و با لفظ بر سر پیل کشید کن استمل میر خسرو  
 سے دوید خوشی ز بنا کوش پیل مست حجاب و شب از حال کزک بر سران پیل کشید و کز دم  
 عقرب زیرا که دمش کج میباشد و کفایت فارسی ظاهر ایچ است کز دم فسای آنکه علاج کز دم  
 زده بافتون کسند مثل بار فسای بر موز سے در تعریف زلف محبوب سے هزار روم کز دم فسای  
 دید ستی و با و کز دم موم فسای سے بین اکنون **مع السین الهمله** کس بافتح اهل  
 مقابل ناکس و نیز بر بله مقابل سلیس از خواص اوست که جوش مغز سے آید ملائمت بهانبر سے  
 سے تو کفنه کز یا بستن و جیرانم و زبید لان تو بسیار کس با بن نام است و در تقی آن با لفظ تا اولی برود  
 و ذوق بهمانست که اول یعنی فرود یه و نا اهل و نا سانه آنکه کس در بله حوزة اردو سے کار عالم کز سردار من  
 باشد کلیم و ناکسم ناکس اگر کار سے یکس باشد مرا و طالب آبی سے رسد اگر ز تو بر ناکسی جوشن  
 ستی و برین کسند شتم فیت بر شتم شتم است و زلال سے زنا بهر با عجز و کس مان و کس مان  
 نوی دوست کس مان و خواجه نظای سے فاطمه شد و بسے با بن و ای کس با کس با بن  
 و پوست نخیلان که با خند در خم اندازند و از آن شراب کشند و این من نسبت سلیم کج جوشن نیست  
 چه میگردم سلیم و چون شراب خند که حاجت کس میباشتم و با لضم و نشد به خضر حضور نشان  
 کسوس مع و غریب کس تخفیف است مشتق از کستن یعنی کوفتن محسن تا نیر سے آبر و ننگ است  
 بیکر و یار ریختن و خصم مردان است لفظ بر کس با بن قطره کن و فونی بزدی در تفسیر زده سے

سے یکہ خود از نہ تعلق کسوس در روزیہ ان چو مدین کرست کسی کا لاسے خود در جہ کس زنت ہند  
 کہ تا اول تو سر قلعے پر سے خویش نستانی سلیم سے دزدی کیں اور خود برد کشش میں صد شکر میکم کہ دزد  
 پاسے من بود کسی دگویی انکہ قوم دبر اور ان در فغان دہشتہ مانند در بنجاس بکس دگویی و تہا کوی  
 ظہورے سے تا کس دگویی بکبان گردو چقدر بکسے غلوارو کسی شخصی غیر معلوم در شخص ہمدرد  
 اطلاق کنند خواہ مکلم ہند خود فی طب فطرت سے از تن سرم جدا کن دزد من جدا باشش در بر ہم  
 باشش عمر کے بر فام باشش اشرف سے پاکہ بر سر است نکاہم از عنیک بکف گرفته تر از  
 انتہار کے کسی کش بضم کاف اول و فتح کاف دوم کنایہ از زبون زن بودن و بغیرت شدن این  
 از اہل زبان یہ تحقیق پیوستہ کس کباب بضم دجہ و او سے رقتبا نے بر م شاہ سے ہن فحہ کاطاع  
 و سے آمد میخ از بیت از داسے کیرم زور بخ و سے کیر جو فولاد ورا کند زرخ تا از بے کس  
 کباب کردہ میخ کس کر بہ بضم کوئی کہ کیش سبتہ ہشتہ دگویی سورضار ایران بگردن خرمی  
 گردن بندہ گردبان میگوندہ دگویی در ولایت معرنی غیر ازین نوارو در سند وستان بگردن و پشت  
 کا و شہ نہ در نقد یہ اسم علاج دارو در زہرہ نیز عبارت از زمین است طراسے بکالہ جو سوختانہ  
 خاکستراو کاشش بندہ ز دست خود اکلاد ویران جو شود لیر غلے کہ بود از نس گریہ زراو  
 کس گفتار بضم اول و فتح کاف دوم بخت و دہر ہنے دہان فرج گفتار کہ گذشت کس و کاسہ بر طبق  
 عرض نہادون رسوا کردن سندہ زردک گذشت کسکن بہر دو کاف تازے وسین پہلہ لغت ترک  
 کزی کہ کسش باز بخیر ہستہ نصب کنند دور فارے بیازک و بیازے گویند علاء حشی سے  
 بیاز کشتہ نرم از کز کردن نہادہ سر بسینہ بچ کسکن کساد با لفتح نادرے متاع کسادی فرید علیہ  
 آن دفا ریمان کساد یعنی کاسہ ہم استعمال نمایند در این مجاز است ظہورے سے شوق نزد بکار  
 دوست بازار ز تو گران کساد است کالای در شہار تا کی کساد باشد خوش لکہ رخت مارا  
 نخت مراد باشد و کاسہ کس مصدر کے بدان معنی ساختہ ہان منی مصدر استعمال کنند از عالم نقصان  
 و نقصانے در جریان و جریانے دلا ہر دے سے جو زلف سلیم شغلیت حاصل عمر بصفہ طالع بون  
 کسادی بازار علی نفقے کرہ سے گرفت کرد کسادے متاع خوبے جیف بکشتہ اینہ حسن  
 عبار و ریخ ملاشانے نکلوسے بر مراد و نخل نامراد و ہزار گونہ رواج است در کسادے ما  
 ظہورے سے است چون کساد و در کان خویش راہ سودا کے عشق سود و زبان را فرد گرفت  
 سرفطوت بے کساد بہا بازار تہان در چشم دکن ہندہ شکست طاق ابرود ایم از چین چین ہند  
 از سے در وطن نظم نماز و قدر چون درخت از کس و میرم این نغذہ را کس و کساد ساخن  
 نرخی کنایہ از کم کردن نرخی دلا ہر دے سے بیابا کہ بیاد تو مردم چشم کساد ساختہ نرخی  
 متاع مرجان را کس ہر کنایہ از نشستن در خانہ سے سرد و سیر کردن در اکتہ بار و ما بسرد

کما و کسر و ازان کسب کنند برے ازالہ گرمی و وصول کسب لطیفیت سلیم سے مست تو بار بر تہہ بدر یا جاب  
 دانہ بر روی آب گرد و کسب بر اکنہ صائب سے در محیط آفرینش چون جاب شرح چشم  
 کار مار کشتگان کسب پر ایش نیت طالب تپے سے صبح است کبر و زمین چون صبا کتم کسب  
 نیز کدارم و کسب بر اکنم اسیر سے مشرم باوت کہ لنگہ از جهان از پے کسب سوا آئندہ  
 کہ زن بالضم کتاب از قواد و قلبان و این غلط مشہور است و صحیح کس وہ زن از اہل زبان بقیق  
 پوست کس بالفح تشکستن و بالفاظ اقادن مستعمل طورے سے زکسے کہ در طاق کسے قناد  
 جهان پایہ در دستے نہادہ کسرتان م فطرت سے ہرستان کسرت زرخ می خوشدل  
 شونہ و درستان را مطلب اقاد است کسرتان ما صائب سے صید بیکتہ دارم کہ چون نور  
 مشہد و مینو و شیرین دان لکسرتانم خلق را کسب بالفح سے چند از لفت کہ کسرتان  
 مفروض کنند و خم داده بر رخسار گذارند و از آنجہ نیز گویند و بالفاظ تشکستن مستعمل خواجہ شیراز  
 سے غروس بخت در ان جلد بہر ان ناز و شکستہ کسمہ و بر برگ کل کلاب زدہ کسرت بوزن  
 ست جامہ و رخت پوشیدہ نے و بالفاظ بر من نمی جامہ نوقطع کردن یا بخت در بخت بر قاسم  
 بر بن گذشت و کسرت گری کردن کتاب از زجر کردن نظام سے خود نامہ دارا بلفظ در سے  
 زبونان زبان کرد کسرتگرے **مع اشین المعجش** بالفح بر بولہ عوباد بنوردان  
 و فعل خصوصاً سنجو گانے سے بالہ برکت و تشوہ در کش است ہوزہ زر شک من و جمعی شوش  
 است ہوزہ و نہیں سید و بر نیز آیدہ و کشندہ چون خاکش در کش آب خوردہ و برانندہ از جاہ  
 کش کش کش کش آہ کش آتو کش درہ کش الف کش خرق کش نکشت کش باد کش  
 بار کش بنارت کش بنجہ کش بلا کش پیشکش بچکان کش بیاد کش تصویر کش صورت  
 کش نوشہ کش تعبت کش زبر کش چارہ کش خار کش جگہ کش خارہ کش چرخ کش  
 چوب کش مجد کش حرف کش حسرت کش حکم کش خط کش خط کشے درو کش قدوی کش  
 درو کشے دریا کش دست کش و کش دود کش رخت کش رقص کش رود کش زر کش  
 زر کشیدہ زر کشندہ زنجیر کش سانو کش سب کش سخت کش بستنی کش بنج کش سہ کش  
 شقہ کش سنان کش سیم کش منت کش بجر کش و مانند آن کش زون بالفح فنی از کشنے  
 و در حریف رویش کشیدن و بزین زدن بود و نیز ہمیں شراب خوردن اسیر سے صبح محمود است  
 میناطہ بستر سیدہ چاک و شب سیدہ مستے کا ز جام شفق کش بزند و بیرجات سے ہوسہ زن  
 بلب خویش دگر مشاہدہ رفتم از کار ازین کش زدن مردانہ و نیز جالتے است کہ در مقام کشنے  
 کرے دست بازوے خود نیز تند آواز سے کہ زبان فرس بج بضم بر دو سیم در صبح غار سے  
 گویند میکشد و دست حریف گرفته پیش میکشد و این از اہل زبان بقیق پوست کسرت و کش

شان و نخل و گردو گویند قهاری کشش و فش در دهر و تاج اند رفیع و اعطای امر به جبه دستار  
 کشش و فش نه ایم + فیت و اعطای جزیه و آل باکش پیرما + کشاون و کشودن باضم و انصاف  
 فارسے معرفت مقابل سبتن و مجاز خندیدن و شکفتن چون کشاون غنچه و سرودن چون کشاون  
 تبر و فراخ کردن + درگفتن + چون کشاون جهان و کشور از کین کشاون یعنی ماخن از کین و فسانه  
 کشاون خواندن افسانه بشرح و بسط و فاشس دور سو کردن چون راز کشاون و جدا کردن  
 چون حامی بسته را جدا کردن + و کشاون بخت فیروزے بخت گشتن زمانه بر او بود اگر فن چون بر کشاون  
 و یعنی ظاهر شدن + و کردن + و جاکے شدن + و کردن چون کشش کشودن + و و کشودن + و چشمه  
 کشودن + و آب و خون کشودن + و دریا کشاون طالع سے تو بیدار شدے گلشن از صفا افتاد +  
 خوابنده که بخت بهار کشاید + میرزا ظاهر بر جد سے پس از یک سال همچون غنچه ز شاخ کشاید به شاد  
 لب خنده پیدا آن دین آستہ آستہ + و کشش سے مشہا سے بحر بے ادو او از بحر گرم کشش ز دل  
 کشودم آب از بحر گرم + خواجہ شیراز سے کشا سے تیریزکان در بیز خون حافظ + که جان گشته با  
 کشد کس تقامی + مرزا صاحب سے زاده تا نشود زم دل کو اکبر را + که در دوا از چشم شرا کشاید  
 طالب آملے سے عروس باغ نقایب زر سے حسن کند + که چشمهای عرق از چین غلہ کشاد +  
 اے دل افسانه و لبر کشا + قفل کجینه گوهر کشا + کشا کین فتنه با کبر غمزه + در نماز خوش تازے و  
 شب بیز غمزه + سلیم سے غمش راز عدم با خود دل با در وجود آورد + در زنجار غم از سیم و خون او  
 کشود اینجا + کشایش و کشاد و کشادی و کشود حاصل بالمصدر کشاون که یعنی در کردن و کشیدن  
 بر دوا و اول بالفظ بافتن و دوم یعنی کشاد و مستعمل صاحب سے از انفعال خون زینفن میکنند  
 عرق + تا سینه کشاد و نمودر افتار کسبت + سپر حادثه چرخ بود سے کشاد + زخم کتر خرد آن  
 بسته که خدان شده است + و اله بود سے خاکم بر او هر نسیان نشود کم + از سینه تکلم بهوس سے  
 کشادش + در شہ بزد جودی سے که در سخن فلو در سے + کا سان هست ز سے منظر + در بلبله  
 جو بخت شاه جهان + در کشاد سے جو دست این جا که + کشاد و اون در مقصود بر سے کے و ا  
 کردن نظام دست غیبی چه بند بندت ز رسم جدا سازد + و و هت عاقبت زمانه کشاد +  
 کشاد کار و کشودن کار بر تهن حاجت کشاد و اون کار + منده سے آن تاثیر سے کار و او اون  
 کشاد آسوده خود را کردن است + تکبیر بود او در ارق در در اگردنت + خواجہ شیراز سے  
 طایا خواجہ کشود از دوتم کار سے که در سخن + من همیکروم و عا و صبح صادق بید به + خدا که صورت  
 ابرو کے لکشای تو بست + کشاد کار من اندر از مشہا تیر بست + کشودن بخت + کشاون بخت  
 کنایه از آمن اقبال و رسیدن ایام سعادت طالب آملی سے بخت که کشوده بود امروز + یعنی  
 روز کار چین درشت + تاثیر سے نو بیدار شدے گلشن از صفا افتاد + خوابنده که بخت بهار



بسیار کشاید + کشادون عطر مستطین است و آن در لفظ عطر گذشت گشاده معرّف و شمع گشاده  
معنی برافروخته و این از ان عالم است که بگوید چراغ و آن است برافروخته قالی سے مسح نشینان جو شمع  
ریخته شک طرب + اشک فرود قدم شمع گشاده شراب + گشوده شدن ابرو شدن از ان  
خالص سے در از رفتن قسم همیشه بجا بماند به بحریم که گشود ابرو آفتاب نشد + گشاده کف و کف و کف  
کنایه از جو اورد و گشوده و پسین کنایه از خرم و خوشدل هم باشد گشاده زبان فصیح و شیوا زبان گشاده  
زلف از اسباب مجرب است گشاده پیشانی و گشاده رو کنایه از کسی که با همه کس شگفت و خندان  
بر خورد و بچکاه متالم و طول نشود نظیری سے ازین گشاده جیسان ثبات عشق بجوی + که کل دهنه بخورد  
یک فرزندند + شیخ شیراز سے جلالتی که رو کے تازه سے کو خندان بود + فرزند بند کار گشاده پیشانی  
والم بود سے اگر چه کو غمی بر دل است و لاله گشاده رو سے بیاد است همیشه چون محبت سے کشیدن  
بالکسر تخم ز تخمین و بالضم قتل کردن و آن گاه هر باسوله باشد چون تیغ در خود گاه هر زهر در منزل آن حضرت شیخ  
سے خون خوشی ز بس گشاده کرد عشق مرا + به تیغ گر کشم خون من فرود بچکاه + کنایه از حاضر من  
بسی گشاده کنایه چون آسان گشاده + مشکل گشاده + چهره گشاده + برقع گشاده + برده کنایه  
جهان گشاده + گشاده کنایه چشم لذت کنایه + روز گشاده کنایه + شاد کنایه گشاده + صاحب  
سے اگر چه بر دل در راست بار عقده من + خوشم که عقده ام آسان گشاده + محراب + فرود سے  
سے به پیشین آوردن شام گشاده کنایه + فرود شنبه از تاج بر سر + کشت و لکسر زهر است و باسان  
از صفات دست کشت زارم گشاده کنایه زارم گشاده کنایه بزور جهان زمین فرود است  
سے دو منزل زمین تا بر میرسد + بر آب خوش و سوه گشاده + میر خسرو سے زهر عبره جو سے  
گشاده را قسمت غله + زهر باج خواہے کار بازا رحمت عامل + مخلص گشاده سے بزور لاکر  
که روید از کل ما نه کشت زارم جهان من که حبست حاصل + و کشت که مصلح شطرنج بازان است  
انرا میر خسرو علیه الرضوان در ترسل الامجاد و رحمت اصطلاحات شطرنج قسط بقاف سین و طای  
مہنتین که معنی عدلت اختیار فرموده و شاه را از عدل کز بریت و شاه شطرنج که از کشت و لکسر  
و جنبش است که عدل ندارد و از بریت که در لفظ قسط تغز و او بکاف استعمال کرده اند تا دلالت بر  
عدل کند بلکه از عالم الفاظ جمله باشد میر می شیراز سے کرده یکی نام این شطرنج باز روزگار +  
سنبر خواہ + داشت یارب تا بکاین کشت را + خواہ صفت سے غنیمت است لکشت  
وگر چه ز کشت + بیان عرصه گزیران بود شطرنج + طوری سے اصل منصوبه صین عرصه  
خاک + که او شاه از گشتن عرصه سے گشتن گاه بالضم جائے قتل کردن شیخ شیراز سے جو است  
به اس کے کرم کرده بود + تناسل پیری بر آوردن بود به بحریم گرفت آسمان ناکش + فرستاد  
سلطان کشتن گش + جادو گش + چراغ گش + خود گش + خود گش + خیره گش + رنگ گش + تب گش

سیما کشته. کشتار با بضم بسیل استاذ فنی سے ہنوز پنج کسب کی پیش میر برودہ شود و از ان ہنکار  
 کہ از تیر بر شد کشتار با کشته با بضم مقول و تن قتل چنانکہ گویند کشته فلانے را از سو کہ بر شد  
 و شتان و آرزو مند چیز سے چنانکہ گویند فلانے کشته فلانے بخر است و جراح و شمع کشته و مانند آن  
 کنایہ از جراح و شمع خاموش و کج کشته نوعی از کج کہ بدان معنی سے کشته و غیر اول بہر مجاہد است  
 آرزوی کشته استعارہ است دانش سے سینہ ما چنانکہ از ان کہ اسے حسرت و آرزو سے کشته ہر سو  
 شہید افتادہ است کشته سیاب بہ مطلق اکیر یاں سیما بی کہ بار و کشته ہنشد و از ان کہ سیر  
 سزند و سیاب غلیظ کردہ رسم گویند چنانکہ بر پشت از طلا کشته اشرف سے تیغ مبارک خزان  
 ز خون کردن چہ پاک ہ کے کند آئینہ بہان کشته سیاب را بہ شاعر سے جراح کشته سیاب کش شود  
 رسم و نسیم را بچشم ز صطاب آئینہ کن کشته بالکسر شقا لو و زرد آلود مانند آن کہ تم آرا  
 بر آردہ خشک کردہ ہنشد حسن دہو سے غابہای تو کہ دشنام دکاہ بوس ہ شیرین خوش  
 ترشش مثل بچو کشته اند کشته با بضم بدل کتے بسین مہل و اللفظ گرفتن و کردن و قدر بودن و قدر  
 کردن مستعمل ہر دو پس گذشتہ صاحب سے نذر و عرق کتنے گرفتن باز بردستان ہ بود در خاک  
 و ایم ہر کہ با کردن در آرزو ہ از سے قامت پیشہ را دست طمع در استین ہنشد ہ گرفتن کہ کشتی  
 است صاحب فن بیکرد ہ مسود مسلمان سے بل زوری کہ چون کتنے ہ بنا و بیل را دہ سستی ہ  
 و کمال اسمیل را قطلہ البت کہ مدار قافیہ ایات آن بر چستے کتنے مانند انت در ان آردہ سے  
 فریاد من پس اکنون از دستہای سبتہ ہ با چون فلک جو پنے با یہ گرفت کتنے ہ و اللفظ پاک  
 شدن و پاک کردن یعنی تمام کردن و تمام شدن سو کہ کتنے بر نجات سے چہ ہشت است کہ شورش  
 غضناک شود ہ از نکاہی کشتہ کشتے ما پاک شود ہ تا فر سے با ضلن چنان پاک کتنے ہشت ہ  
 ہر مشعل و رت کندم کہ سوار سے کتنے گرم سلیم سے مغرہ خفان میدان تخت نک ہست ہ  
 ہجو کتنے گیر ہنے سلاح جنگ ہست ہ شفیق از سے کتہ در عرق خود شتا جو کتنے گیر ہ مجت  
 کف او عمل کان قدر عدل ہ کتنے گرہ شدن بضم اول و کسر تین کاف فارسی در برابر ماذن  
 کتنے و کس با یکدیگر عدم رجحان یکے بر دیگر سے گویند کشتی فلانہ با فلانہ گرہ است و این مجاہد ہ ما خود  
 شدہ دور ہنکار کشتی قدر شدن و جنگ قدر شدن سبتہ اند کتنے خصمانہ کتنے خصومت و عداوت  
 نام گیلانے سے در میان ما کردہ و کتنے خصمانہ است ہ سا ہا و در حاشی زور آزادی کردہ ایم ہ  
 کشتی قدر بودن برابر بودن دو کس در کتنے دزور چنانکہ کہشت درین از اہل زبان بہ تحقیق ہوستہ  
 کتنے بعضے از فاضل شوہر ہر حاشیہ بر مان قاطع نہ ہشتاد کہ از معای کہ لایر حسین منشا پور سے  
 در جملہ معیات عمل ترکیب نوشتہ معلوم ہنشد کہ لفظ کتنے یعنی بعضیہ کسر بول ہست چنانچہ زبان ہ  
 اہل نہ ہست معا ہسم شیخ طاہر سے خطا کویم کے کثر نہ شد دل ہستے گوید خطا چون ہست غافل ہ

کتنے خصمانہ ہنکار کتنے  
 کتنے خصمانہ ہنکار کتنے

غافل به درین مهاسه لفظ نویم کسی و تیره تکمیل یافته بریکه بد و جزو کلمه کشته ترکیب پذیرفته از غیر  
 در مستقل و یک غیر مستقل در یک گفتن خطا کشته گفتن کے کسی باشد تقدیم سے بر خطا ارادہ کردہ  
 چہ کشته بالا سیاست مدریا زیر آن و از دل شدن رہ مراد لفظ ہرست و سفیدی گوید ظاہر اکبر است  
 دنیا بر فانیہ مفتوح خواندہ اما بزعم فقیر و لطف صیغہ فتح مرکب از کش کہ بمعنی ہر بیخولہ و گوشہ عموداً بر بیخولہ  
 ان و فعل خصوصاً است و بمعنی سینہ سینہ آمدہ دتی کہ کلمہ نسبت است و ذوی از کاسہ کلان بصورت  
 کشته کہ اکثر قلندر ان با خود دارند و شراب و خزان بدان نوشند و این مجاز است و نزد اہل دریا مقرر  
 است کہ ہر کشتی کہ در ان مردہ یا استخوان مردہ را کہ آہستہ آہستہ باشند آن آب طوفانی میگردد چنانکہ  
 ازین مطلع تاثیر نیز بہین استفاد میشود سے جدول از سینہ شد انسرودہ طیبان سے شود پیدا ہون  
 کشته کہ باشد مردہ طوفان میشود پیدا ہون و بمعنی اولیے لنگر بے ناخدا شہابی و طوفانی و طوفان زدہ طوفانی  
 رسیدہ دریا بے دریا نشان لنگر کبر بہتے از صفات دست و با لفظ شکستن در کندن و لغت  
 و گشتن و شستن و افاقون و کشیدن در چرخے در چرخے در اندن بر چرخی و کتر اندن و  
 بیرون آوردن و بیرون از چرخی مستعمل نظامی سے زرد می کجا خیزوان دست زور چہ کشته بیرون  
 از آب شور چہ کن کشته چینیان را خراب چہ کہ رفتہ ترانیز کشته و در آب چہ خواہ شیراز سے کشته  
 صبر خود در بر غم افکنیم چہ تا آخر ازین طوفان ہر کتہ کجا رفتہ چہ اشک چشم من سے آورد حساب  
 انکہ کشته راند بر خون قیل چہ اگر عقل بہتے زد کش لنگر چہ چگونہ کشته ازین در طہ بلا برد  
 صاحب سے نہ امید زہت از اشک نمی دہم دریا چہ طفلی کشته گوارہ من بود طوفانی چہ  
 شانہ از خون طراوت کشته دریا سے است چہ لنگر در زلف تو دل سے اسیران اب شد چہ سو خواہ  
 کہ کشته و محیط بادہ اندازد چہ سر خود سے میکند چون جاب خرم چہ بے تزلزل میت نیاد  
 جان آب و گل چہ کشته خود ازین دریا بے لنگر گذار چہ غرض لاکہ جزو خواب سے کہ راند  
 کشته خود سبک از آب تنہ کہ راند چہ نور الدین ظہوری سے کشته می کشیم بر خشکے چہ بل دریا  
 اگر چہ ساحل ہست چہ کشته در سبب کشتہ و نشیان چہ در محیط عشق و خون ساحل اینین  
 بولی خون سے اگر خرد در کشته شکست چہ صد درستی شکست خورست چہ فریب  
 چشم خوردم کشته ام در کل نشست آخر چہ نے مانے بجا کسے رقم در من دل را چہ محمد علی سلیم  
 سے تا بکے خرم فری این غافل نشست چہ کشته دریا نشان از لاسے خم در کل نشست  
 با در کاشے سے کشته نمنک راندہ و ساحل ندیدہ اہم چہ بحر محیط غوطہ خور در شراب عشق چہ کشته  
 لنگر سفید کہ سبب لنگر بجای خود استہ اشرف سے بود معذور کردہ آید سالک اصل  
 کہ کشته نیت لنگر کبر چون کردہ دریا چہ کشته بادہ بیالہ شراب خوار سے کہ بصورت کشته باشد  
 دانش سے موج کل اندر و دوبار چمن بگردد چہ کشته بادہ جاریہ کہ کل طوفان کردہ کشته در یوزہ

کاسه گدایی که صورت کشته باشد کشته پاک کنی یعنی نام کشته بساطل کردن برکنار رسانیدن مطلق  
 خراسانی سے میزنم از جوش غم در آب پیچیده بود + کشتی خود ادرین طوفان بساطل میزنم +  
 کشته نیشک بسته است + مقل جنین است اشرف سے کشت مسک خود چون گردید مال از یاد  
 بت کشته را نیشک آخر که در با آتش است + میز حسن دریب سے درین زمانه که کشته نیشک  
 بسته محیط + قیمت است که در دیده آب سے آید + سلیم سے است تا ساریه تحت میز از خیا  
 کشته خود بسته بر نیشک طوفان از کجاست + ندی برال سے در کفش من جو بود کشته بود و  
 سی سال + بود زیاد که کشته نیشک می مانم + صاحب سے کشتیش را نیشک در پانے بند و نیشک +  
 از قناعت هر که در دل چون گهر سے در و آب + در تقیاس کشته بر نیشک راندن و کشتن مطلق  
 خراسانی سے تا شود معلوم مردم فیض ابرطفت لو + کشته ایما خود راندن نیشک نا خدا + دیز کنا  
 درون ایر خرد سے نیشک راند کشته زین سراب آن در دریا + بیار سے کریم بر جنین روز سے  
 کجاست + کشته شدن کنا به از شنا کردن دوست و با زدن در آب کشتیان طاح و کشته دریا  
 قنات پیاله شراب کشته کشتان کشته کمان پیاله مذکور نیز خرد سے کرد طلب کشته دریا قنات +  
 کشته زرد و کشته کشتان + سدی سے چه باک از موج بجان را که باشد نوح کشتی مان + کشته نشین  
 و کشته سوار به منی ملاحظه در تعریف خرابان بیان سے مددکار طاح عمان شوق + برادر کشته نشینان  
 شوق + ناصر علی سے من سے کشته نشینان دیده ام طرز عرضش را + نماید در و پند سیر و بر اصل  
 مارا + بزور عقل نران شده حرف عشق بے پروا + غمان در قنصه دریا بود کشته سواران را +  
 کشته خود را در پای کرده + بکار سے و صبی که در دل بود کیدل شده کشتیگاه کنا به از سا حل انور سے  
 سے آخر الام جو کشته کلمات گذشت + حتم از کشته آید بلب کشتیگاه + ای آدم کشف  
 با لفتح کشاده کردن و بر نه کردن و با لفظ کردن و نشدن مستعمل انور سے کی جریده اعمال خود  
 نمود کشف + هر ارس را کردم حساب ستون + کنگول که او کاسه کدا درین مجازت کنگول  
 آنکه کاسه را بسیار ملاحظه سے بود کج کفله دستش دراز + که کرد توار سے ز کنگول ساز + کفش  
 کفش و کفش کشتان و کنا کفش و کفش فرمایش و سر بود سے تازه و پله در پله کشتی  
 متعارف و برون و آوردن و امر دینی و خوشی و نا خوشی و پله هم کشتن چیزی را با لفظ و نشدن  
 مستعمل میرزا محمد فتح در عطف فریضی سے میشود معلوم در عطف ز آمد و رفت نفس + از یک با باز نسک  
 بیسته و کفش و کفش است + مرزا شیخ خلف شریف خان سے که در پیش اندازد که کند بر خوش  
 یاد زلف ابدال خوش کنا کشته دارد + ظهیر سے بنادنه سے که در پیش دزد که نصیر آباد سے  
 مذکور است سے بر پیکانه بنه اد بهادر خرز + بر در میکه خوش کشتان کنا کوشم + کفش کشتان  
 محقق کنا کشتان اسیری مایه در سنوسه اسرار اشود در حکایت شیخ حسن بصری سے از بر نیشک

اخلاص چون آبراه به صدق بر دشمنش نشان تا بنگاه به دورا فرحکایت ابراهیم او هم به عشق  
 بر ساعت گریانم در ده کوش گشایم سوی جانم برده کشنده و کشنده با نعم قابل مثل برنده در ده حساب  
 سے اول علاج مانگا کشند کن به انکا خرابه رفت و شش کن به زلالی سے طبیعت غم بخش کشنده  
 است به دماغ صلح بے پروا بلند است به کشور بوزن صفدر ترجمه ابراهیم بالکسر و معنی ترکیبے آن  
 صاحب سینه است و بجای معنی ما خود استمال کرده اند و این لزجت و ست و فرخے آن بود چرا که  
 به کشورے مشترک بر جبین باومی باشد کشور دور کشور خدا و کشور گیر و کشور کش و کشورستان در  
 صفات بادشاان استمل میریزی سے بے باز و تیغ و ظین و تاج کسیر به بشهر بار و آب کناسے  
 کشور گیر به استاد فرخے سے سال در شکر کش و شکر کشکن به روز و شب کشور دور و کشورستان به  
 اے شهنشاهے که اندر شاهی دورے تراست به اے پاک تیغ تیز و بازوے کشورستان به به  
 کشور دار جارس شهر و حصار نصیر مدھے سے کشاید در دور دازه کے برخ عیش به تا در ابراهیم  
 و لم عشق تو کشور دار است به کشور هم زدن زیر و زبر کردن صاحب سے در چشم شوخ تو شد  
 ملک صبر زید و زبر به بیک نگاه کے کشورے بهیم زدن است به کشیده در خراسان نفی شاه  
 که زمان برود به چو دوزخ دور و درستان نیز شایع است و منت که بر کے زنده و سیم کشیده در کتبه  
 کنی به از نار سیم و ز میریزی سے شخص ز وقت تو جز ز کشیده شد به مویم ز حرمت تو چه سیم کشیده  
 گیر به وصف کشیده رسته فوج منظم شده دار است شده و یعنی موزون و سنجیده و بلند و دراز چون  
 کشیده ریش کشیده قد طالب آلی سے نخل موزون کشش آسیم به آه ماقامت کشیده ماست به  
 ظهورے سے صف صفدان زمین دیار به کشیده تراز کا کل و زلف یار به او کشیده کشیده  
 ساغ کشیده به کشیده به محنت کشیده به سر کشیده کشک بفتح اول سکون دویم فر و نلے که  
 از خجرات سازند و موزد مند دفع صفرای او کند و آن را تبر کی قدرت نیز گویند شمع اثر در پر خجرات  
 اقا صدر ایران سے در خانه میل نمت الوان نمی کند به صفراے او جو بوزیر کشکے بریده است به به  
 کشیش بوزن حشیش سگراده نصرانیان درین از اهل زبان به تحقیق پوسته کشک بضم اول و فتح  
 کاف دویم و به معروف کی از آلات جنگ که بقوت باروت روان سازند و این لغت در کتب  
 تواریخ بسیار مذکور است کشمش انکور خشک کشمش عرب آن و نام موکه که بگزینی ناظم برده است  
 ز روح کشمش و کشمش طلب به زبان پس هاس موکه به مطراق نه به کشانیدن کشیدن فرمودن عرفی  
 سے جان که شوق طوفان در راه طوفان داو به به خود به کشانند و در طام کنیا به حکیم زولی سے کلین  
 باز تخم کشانید به به بجز خون دل زخم کشانید به کشمش و کشمش نام موکه که بر آن مشهور است آن در لفظ  
 کشمش که زشت کشیدن با بفتح معروف لازم و معنی برد و بجا بر معنی نوشتن چون خط کشید  
 و طرز کشیدن و صورت کشیدن و ازین علم است درین شرح و معنی سے بریده کاغذی و کشیده



تیران کشید و دشنام هر چه است غرض باو کار است و خواجہ جمال الدین سلمان سے مثال عمل عقل از  
 ملک دین برخوازده ایم و تا کشف سینه برمنور ما طرزے عشق و طبع شیرازے آن نقطہای خالی  
 چه موزون نهادند و دین مخطیایے خوب چه شیرین کشیده اند و با با فغانے سے برصورکان  
 جمال و صورت موزون کشید و خیرتش گیرد که نازد غنجره لوجون کشید و دینی نقش کردن فریب  
 بنی زوشن است و قاسم منهدی سے اے صورت چون کفے یوسف زینجارا کشید و بر کجا عشق  
 مارا میکشی مارا کشید و شامو سے برصور صورت آن دوستان خواجہ کشید و حیرتے دارم که ماوش را  
 جان خواجہ کشید و دبار کردن و بر دوشتن چون با کشیدن و دجا کشیدن و دخت کشیدن و دبار کشیدن  
 شیخ نظامی سے خوارزین زد که بالان کشید و که تارخت خرنده آسان کشید و کر نیده کوار مردم  
 کشید و گے کشید که بر شیم کشید و دینی جفت کردن گویند این بادیان را از اسب فلان کس کشیدند  
 و در دشنام گویند ترا خرب کشید اے بگاید وزین قبیل است دین بیت استاد فرخی سے دو خود در پیش  
 رافرد کشید از بیل و بخون لشکر او داد و کار انجبار سے سلکونان از اهل زبان یکتیق برتسه خورون  
 چون بیار کشیدن بشیرا کشیدن و کباب کشیدن و دریا کشیدن و گیاه کشیدن و در کشیدن و نورالدین  
 ظم سے مکش زیرینا مخور خون جام و نشاطش دروغ است و نفس حرام و محمد علی سلیم  
 سے بزم با ده کنان هر که کند کارے و یکی شراب کشید دیگرے کباب کشید و در کشیدن یعنی  
 تیر خزون دره کردن بر دوا و ه طالب سے ترک حکم اندازا چون مادک برکان کشید حلقه زه گبر  
 در کوشش کماند اران کشید و مرزا صاحب سے لبشته فرام و آماده و دوا و شیر زشت  
 کمانے کشیده ام و دینی پیش کردن ایرشاهی سے عاشق که دم زند ز دفا خون بر بر لب و در جان  
 کشید بر تو بر نغی به جان آرد و دینی کردن چون نظر کشیدن و شرم کشیدن و عشق کشیدن و قیام  
 کشیدن و داتو کشیدن نورالدین ظهور سے سے بدریا فرستد گزار عکس فوج و همه با بیان را کشید  
 قیام موج و مرزا صاحب سے چون بود با نکتہ دلان حیم عشق و عشق نکتہ کشید بهمان کشیده اند  
 بر رخصی و نش سے مانظر از رخصه دیوار بر کل کے کشید و تا صبا باشد با سیر گلستان کے رسته  
 رینے کتروں چون خون کشیدن و سفره کشیدن و دوام کشیدن و شاد دردان کشیدن و تحت  
 کشیدن و فرشت کشیدن شیخ نظامی سے همه بادیه و شمس طلسم کشید و زمین زیر پا و شاد ناپید  
 یوسف سے وقت آن آه که فرہے کشیدن با دوا و تحت زیر گلستان و تحت زیر لاله زار  
 کمال اسمیل سے بر دین که چه زیبا کشیده است بهار و زکوة کونہ در اطراف باغ شاد دروان  
 ملا میفید یعنی سے گمان بر که بر دخت مشکفام کشید و که صید کن دها خلق دام کشید و ملا قاسم  
 سفیدی سے برمی که در سفره کشید جلوه دیدار که کوشین غبار است که از بال کلس حیت و دجا پنجه  
 دین عبارت و خوان بخت به پیش همه جاکشیده اے کتروہ شده و لغتے بر اور دن چمن و جبه

بچ کشیدن و گر کشیدن و شش کشیدن بنفش نظامی سے جو زبور کیے کشیدہ بنشیں زمین را زبور  
 کووند ریش + میر خسرو سے جو جواد ہر چه نہ در تبت مردن است + استر بریدار کره جون ماو کشیدہ  
 و معنی بستن جون کر کشیدن و زنگ کشیدن و معاری کشیدن شیخ ابو نعیم فیاض نے سے بر کوہ  
 نم کشیدہ عاری + بر مرکب خون کہ سواری + مذا محمد زمان راسخ سے طاب شش صحت ہو کشیدہ  
 عناصر در طبیعت آر میزند + مرزا طاہر حید سے صنعت دل سنکر کہ این آئینہ در دریا سے خون +  
 تا قیامت گر بماند رنگ تو اند کشیدہ + و پرده کشیدن یعنی پردہ بستن و کشادن مرد و آمدہ طاب  
 آملے سے کشیدہ پردہ زرخ لاله فرصت است تو نیز + زرد سے درخ بر فکین نقاب مسکین را +  
 سعید اسد سے کرم قصاب جون شود و دیدہ پر شمش از رخس + پردہ کشند مردان جون  
 شود آفتاب گرم + و معنی او بختن ز لالی سے بکشش عقد گوہر کشیدم + جو باد صبح بر گل سے  
 وزیدم + و معنی بنا کردن جون ویر کشیدن + و حصار کشیدن + و دیوار کشیدن + کلیم سے برداشت  
 تخت از زمین سنگ راہ وصل + اندیشہ کشیدن دیوار می کند + فیضے فیاض سے ویری کشیدم  
 درین خرابی + کین نامہ برد و ستر و کتاہ + و معنی بلند کردن و برافراختن جون قد کشیدن و ستر کشیدن  
 صاحب سے تا نہال تو قدا ز کلشن تغیر کشیدہ پسر در افافخہ از طوق بز بخر کشیدہ + مرزا بیدل سے  
 کتاب خام سوزش حسرت و بے دارم + کہ بر جا بیوئے سوخت دودش بر کشید ایجا + آہ آہ  
 جلوہ ام آسان نے افتہ زبا + این شکلہ بر جا کشیدہ در دستان در بغل + و معنی فراسم آوردن و جمع  
 کردن جون ز کشیدن نظامی سے کشیدہ ز بران و پناہ سنج + کہ نذر کشیدہ در جهان گنج گنج +  
 و معنی ترتیب دادن و بیاراستن جون نرم کشیدن + در کجمن کشیدن + دیوار کشیدن + میر خسرو سے  
 ز آب و گل تن مردم جو قلعه آراست + بشل تک و بنجے چهار اسوار است + در و کشیدہ معنی چهار بارہ  
 کہ رخت برد و جانش چار بارہ است + نظامی سے جہان از دیر ان لشکر کشیدن + کشیدہ جو بجم نیکی  
 انجمن + و معنی بر کندن جون دندان کشیدن مرزا صاحب سے سے توان آراست بر دندان باسانے  
 برید + در جو آئے از دندان دندان کشیدن مشکست + محمد قلی سلیم سے ساگر برین گراں کشیدہ سردا  
 می کنم + در و دندان ہر کہ تو اند کشد دندان کشد + و معنی راندن جون اند کشیدن + دشتے کشیدن  
 ظہور سے جواز جام شد بچہ جم جدا + بفرش کشیدہ ارہ دست لای + کشتے در آب دیدہ کشیدہ  
 دشتیان + در و محیط عشق و خون ساحل محسن + و معنی طاہر و آشکارا کردن جون بہ کمال کشیدن  
 بر خسرو سے کے کشیدہ با خسرو نہانے + کہ بر قصیر کشیدہ شش جگہ سے + و معنی نصب و بر پا کردن  
 جون بارگاہ کشیدن + و خیمہ کشیدن + کمال خجہ سے در عبت گدای تو باشد فرودینوز + بر عرضش  
 اگر کشیدہ بضمہان بارگاہ را + بر جاجی سے جون ز جام دھالی ست شوی + نیمہ بزرگ نبت طارم  
 کش + در و اف زدن جون جارد کشیدن + و معنی رنگ کردن جون جامہ در خون یا در سیل

م  
 و طاب کشیدن

کشیدن ملاقات هم شهیدی می شود و قباب در کور سیاه لوکفن و هر که در میل محبت جامه عمره کشید و تا آخر  
 سه نازک اندامی که مارا جامه در خون می کشد و بر گرفتاران خدا ملک از قد سوزدن می کشد و دینی و از نشان  
 و دراز کردن و چون حرف کشیدن و حکایت کشیدن نایز سه از نباشد بمیان نسبت آن سبب زوق و  
 انهم قصه انوار سمیه می کشد به مخلص کاشته سه گزجه در صفت و دانش شرط باشد خضار به حرف  
 زلفش میتوان تا در من بخش کشید و دینی از دهن چون نش کشیدن بر خرد و سه تیان آری از تکله  
 بدون جستن به که لاله زار بدشت آتش خلیل کشند و دینی بید کردن و آفریدن طهوری سه عطایه  
 که رحمت بجان می کشد و طلب سخن از زبان می کشد و اگر این دم داد تیغ عسره راه رحمت از  
 زخم تو در هم کشید و دینی ساینه چون سخن کشیدن و روانه کشیدن بجله با نواصیب  
 سه غم و غان گرفتار هزار و صیاد و سوزار جسم بگردان باین دام کشد و حکیم است سه جنوح  
 آمد یافت اید و رنگ به کشید سخن آتش بد بر سخت گنگ و دینی گرضن برنا محمد زمان راسخ  
 سه ز سر تا کجه طاعت بریده و زیر پیمان پیمان کشید و در جاع کشیدن نوسه از کرد است  
 ظاهر وجه در ترفیع میوه فردش سه به خواه با تیبی و اهل و جماعی کشید است کبلاش او و  
 کشش حاصل بالمصدر کشیدن و خدیبه و شوق و از دوشوه و این مجاز است و دینی راه رفتن بسیار سه  
 نیز زشته اند مع العین المهل کعب بفتح شتالگ کوب جمع و فارسیان قباب بفتح  
 و لغت خوانند کعب پیاله خیر سه که زیر نشان و پیاله سازند تا بر زمین دست تواند نشست و آنچه  
 در دست نبرد آن را در نهد بنیدی گویند اشرف سه کعب پیاله از کف او نشا در نرشد و این  
 جام را از هر دو طرف میتوان کشید یعنی شیراز سه سه هزار نسی ز ششم شمله با است به جوقیان  
 سانر کل کعب دار است به کعب غزال نام صلو و کعب غزال مخفف آن در خانه علیة الرحمه شرح  
 این بیت که سه بر من که بر من سه به خوب بگریه و حدیث میت میزد شکل کعب غزال و از  
 شرفنامه نقل کرده که نوعی از شراب در خواص الایشا یعنی فایده و آن بخان بود که قد  
 را بقوام سه آرد و باره باره سه نمایند و بکار می برند غیر مولف گوید مصرع دویم در شرح این  
 لبنانی نیز بعینه در قشده مصرع اول چنین است سه ترا نظر که گوید خراکه نشین است و چون  
 در توار و جایز است و فرق در توار و تضمین است که در تضمین اشعار کشند بنام شاعر و قصه را در آن  
 به عمل است و در توار و چنین نیست بلکه کعب الفان و مقصد میباشد کعب گرگ مبره است که آنرا  
 بجان و خاطر ان نغصه و لایتهاد در سه خود شبانه با عقاد و انکه که آنرا بر پای سه نهد و هر چند  
 به دو مانده گرگ مانده نشود و نطانی سه ز خردان بسے قشده آید بزرگ و که در پای بجان  
 بود کعب گرگ و کعبین آن دو قریه که در وقت باضن نزد اندازند و در سه سه مندا کعبین  
 و غل در بساط حسن به در نزد عشق و در عریفی که باخت باک و کعب معروف در آن خانه

خان خدایت و همچنین کعبه جو کعبه رو فتح را کمال فخره سے نالان سپر کو تو آیم کہ ذوقیت و در قافلہ کعبه  
 بدان بانگ جرس را بد مع الفبا رکعت بافتخ و تشدید پنجه آدمی که انگشتان بران  
 پیوسته اند و فارسیان به تخفیف استعمال کنند و معنی دست مجاز است چنانچه درین بیت سے از بسکه  
 تو شو و گیران دزدید سے و زار و بریدہ شد کف خامه تو و میرزا صاحب سے منم آن اینہ  
 خاطر کہ رک خواب جهان و بچو فرکان کعبت دیدہ بیدار منت و از اینست کہ کف زینک بجائے  
 دست در زینک نیز آمد چنانچہ گذشت در کف آہ آن دست آہن ظاہر و حید سے در امن  
 عفو ت بناید در کف تبر من و قدر تقصیر را خواہ گر تقصیر من و دگاہی مضاف کنند بطرف  
 دست و پا و تمنا افادہ معنی کف دست کنہ در پنجه سیدی محمد عرفی درین بیت آورده سے معنویہ  
 کہ زینجا برید از کف دست و بفتہ کہ میسی از بد از دہر دار و درین نظر است چہ دست بر بدن زنان  
 مصر بہ عورت زینجا از مشاہدہ جمال یوسف علی بنصر ثابت است و کف دست بر بدن زینجا در انوقت خود  
 صورت نسبتہ و نہ از کتب تواریخ و تفاسیر ثابت میشود بلکہ مضمون مصرع دوم نیز غیر واضح است  
 چہ اگر کنعین ثابت شدہ کہ عیسی علی مقبول یا مطرب نشدہ درین از عرفی عجب است و بسیار عجیب  
 بہر تقدیر کریم را و ہر جاودہ کشادہ گوہر نشان و در شمار نگارین بسین از صفات اوست  
 ملا تشبیہ سے ہندی سے کف دست کل است و پنجه سان سے انگشتان و جودت از استین  
 بیرون کنے گلہ کستہ را ماند و در پنجه برود سے آب دامتہ آن ہم آید فاری است و تازی زہ  
 برای تاز سے وہا سے موصدہ بجزان صد غراندہ و نیز گناہ از قدر قلیل چون کباب کف بکف دریا  
 کف خاک و کف کرد و کف خون و کف آب و کف اہ و دامتہ آن نیز سے زہار سے موصدہ اند  
 خویش سے یک کف آبلہ آورده بہ دست و ملا تشبیہ سے میشود بہر بارہ بگر بسیار دہ کف سے  
 کہ زباز سے ہوا بریزی و طہر سے سے یک کف آب از محیط مضمون خواہیم و بس و تا برودن آید  
 ز گردنم جبین خاکان و یک کف خون طہر سے صبح کن و ساز خود را در خل زبانیان و نظمی سے  
 در ہاکم آسان مت کش بیدار کرد و یک کف خون شہر سار تیغ قاتل بستم و دالہ ہر سے سے  
 نے نبواش سجاعتند نہ باسن و باز عجب حالتے است این کف خون را و دایمی سے کہ کم  
 از روی قتل و کبے بیل وصال و یک کف خون و ہداند نشہ باطل دارم و نظامی سے کرم لشکر  
 و دہے در نورد و کف خاک خوہی زن خواہ کرد و کف دریا چیزی باشد سببہ بشہ استخوان  
 بوسدہ در آن را تازی زہرا بحر خندہ دہند سے کندر پهل خواتند و در دار و دای چشم لگا رہد  
 کف آگینہ آبلے باشد کہ مانند کف بر روی آگینہ بیدار شود بہنگام انداختن و بعضی گویند کہ ہم آگینہ  
 است کف مس جزیریت سفید مانند کک چون مس را بکند از نذہ دور گری ریزند تا سبز شود و مشت سے  
 بردہ آن زتہ تا آن تب جو شوی نیزند و کف از ان جو ش بردہ سے آب می ماند و از تاز سے

زهره النحاس گویند کف بیضا و کف مریخی همان بیضا که بجز موسی علیه السلام بود جمال الدین سلطان سے  
 کفے از بگرد دست او کف مریخی بن عمران و وی از باد خلق او دم میسے بن مریم و انوری سے زهره ان حبیب  
 نود بجز ایت و سوا از زمین کف بیضا گرفته و کف عاقل و کف بریم نیخی است نزد تیره رنگ و آنرا  
 بجز بریم نیز گویند کف چار و کف مرجان برگ چار و شاخه های مرجان که شکل نجی آدمی میباشد  
 آنرا سے ز خاک با درم آید کف چار برون و کز از مهب کف او زو نسیم شمال و دالم هر دو  
 سے کف عطایے تو کذ ایت بے رکوع کنے و بجز در جهان تا کف مرجان را و کف نیاز  
 و کف و عابر در شستن و گر قفن دست به عابر در شستن صاحب سے تا چون صدف کنسند ترا نخن گهر  
 بر در سوسے عالم بالا کف نیاز و اثر سے در راه انتظار در داخل فقیر شهر و در کف و عابو ترا زو  
 بگرفته است و کف افسوس از عالم لب افسوس مذابیل سے توان زد بے نال صد زمین  
 آسمان برسم و کف افسوس اگر باشد ز نیت و سنگا آزا و کف نیت و کف احسان و کف عابد  
 و کف عطا و کف کرم و کف شکرانه و کف ستم م کف بائی بد و تخانی و با صفا و بے صفا  
 نوسے از تقدیر که گنا سکاران و طفل کنسند و بالفظ زدن و خوردن و ستمل و حید سے قوت روح  
 از کف پایفته ماته نبال و خورده طفل از کف استا و کف بائی را و سجا صاحب تخلص سے بنود  
 جب زما ز کئی ہے آن نگار به رنگ خا اگر کف با بران زنده و کف سفید با صفا کنا یہ از رفت  
 که در مستان بار دو به دن و صفا کنا یہ از جو از در خشنده که سبب خشنش و جو از در کس نهید است میباشد  
 کف رفتن در زمین و جزیرا بغریب و بیاری و طار سے از میان بردن شرف سے هر کف رفتن  
 نهید کشت بر عزم مسود و خورده گریسے خرمم را خوش چینی کردن و کف عجب کردن کنا یہ از خیر  
 کردن از سے نقد ما چون ز کل در طبق خلاص است و کف ما عجب نکرد و جو شود صاحب نال  
 و مشت گره زدن چاک که گذشت کف کردن چیزی اسوده کف خوردن بر کئی سفیرازی سے سفوف  
 آسا اگر کف نمان را کس آوردی کف کردے آزا و عیبه اللطیف خان تنها و محطیه نوشته خلق  
 از بے قوتے آرد صبح را کف میگردند کف کردن و آن آب حسرت آمدن به ان فرستے زردی  
 سے بکوش دختران چهره کلکون و زنده حرف بلوغیت جو گردون و و آن شان کف کند چون اشتر  
 لوک و کف افغان و آن کف آذرا کوک و کف زدن دستک زدن طاقتے از ز دست مردم  
 نکرد و سفید و که از دور کف نیزند هر که دید و خان از زو میفرمایند که درین بیت هم یعنی کف رفتن است  
 ظاهر وجه سے چون شوره آنکه دلش گرم خیال تو شود و رقص از کف زدن سنگ تواند کردن  
 کف بر دوزدن و کف بر رخ کشیدن و کف از راهی کسے کوتاه کردن م دوم در بحث پنجه و پنجه  
 کسے رفتن گذشت در دلش دالم هر دو سے از دانه تسبیح نته عقده بکارت و کوتاه کف از  
 دامن این بے سرو پا کن و طنز بے بی ضبط هول صوت بیل و ز ز باد صبا کف بر دوزن گل و



دست کل و کعبه در زیر سنگ مانند بر مثال پوشیده نیست که گفت در اینجا بینی دست است چنانکه گفت  
 پس من دفع شد اعتراض بعضی از محققین برین بیت حضرت شیخ سے دوزیر سنگ مانند کعبه از سر و کعبه  
 پیغام چاک را بگریبان که میبرد و کردت زیر سنگ آید شهرت دارد و کعبه زیر سنگ آید و مهند اچاک  
 کردن گریبان بدست است نه کعبه پس صحیح چنین باشد دوزیر سنگ دست است از سر و کعبه آید  
 کفاره با بفتح و تشدید چیزی که در عرض گنای کسی دهنده یا کنسند و فارسیان به تحقیق هم آید و با لفظ  
 کردن و در شستن و شستن مستعمل بر سلسله کعبه دیده میشد دید و همه عمر است و دیدن رنگ  
 شراب اینهمه کفاره نداشت و چیزی سے و کعبه همیکه و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 کفایت را از دوز کفایت کن و میرفتور لا اچا سلسله سے صد کعبه ظیل کونیا کن و کفاره بت شکسته  
 نیست و کفایت با کعبه پس کردن و فارسیان با لفظ کردن معنی مذکور معنی دور کردن بصلوات معنی  
 کافیه بجای استعمال نماید شیخ شیراز سے زبور همان دور کعبه در جان کفایت است و دور کعبه کعبه  
 و برت غریبه و نظامی سے تمام کعبه آید بید اورا و کفایت کن از خلق بید اورا و مولانا مظهر  
 سے نچاک بودید بر دوده تشنه آنگه و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 ناکردیدن بحق و ما سپاسے کردن کعبه و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 و کعبه زار و این در شتر طافونے نزد سے دیده شده کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 نه بر شوق کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 دل شکسته مانا چه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 در صبح کوشش بود است کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 و این مقابل کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 و کعبه  
 بوشان چنان طالب آملی سے زبیر نماز کے کر دوش رنج با و اگر کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 سکندر طامعی کعبه  
 رستم خان سپهسالار سے سر بر خار درین با دیه خجریاز است و منظر اب کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 مرزا صاحب سے هر که ترک تن کرد از زندگانے بر خورد و در حقیقت کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 است و شکستگان راز قید جسم بیرون آمدن و رابر در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 وجه سے کو کعبه  
 ملاحظه سے با سے من چون کنل از مشت خصی با کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 کعبه  
 و این بیشتر مقوله زمان و لا بت است تا نیر سے چون بقصد طوبه آید قامت رعایا سے تو و

سر و توان گذار و کفش پیش پای تو کفش تا بتاشدن و کردن به و دفعه فاسدش شدن در کردن کف  
 کفش یا کفش دیگری اشرف سے زابل ہوش و بصیرت کمال سحر گیت ہے بمعنی کفش تا بتا کردن  
 کفش حبتہ بفتح جیم تازے و سکون سین ہلکہ فرقانی کفش نعلدار کہ باشند اش بند ہشد سلیم سے  
 غزالان رسم از شوی شکستہ ہزار و تاب حبتن کفش حبتہ ہ سلیم ایام رادریب پورنی نبت نصیر  
 برے انکہ کوتاہ است کفش حبتہ می آرد ہ کفش ہا در بین پارہ کردن بسیار کتاب پور سے کردن سفلی  
 در حو نکی سے ہستجو سے دریدہ کفش ہا تاشد ہ لری براہ نمابین کردہ دو چار ہ شاعر گوید سا  
 بسیار کفش آبلہ ہ بارہ میشود ہ تا کس سراج آن گریے ہا کند ہ کفش این انکہ کفش ہا ی خداوند  
 نکا بیانی کردہ ہا شہ آزاد در منہ چرن و ہرہ خوانند ز کے ندیم سے حبت نقشی زستان نجف است  
 رضوان ہشت کفش بان نجف است ہ ہر چند کہ گریا ہ از فردوس است ہ انہم کلکل ز بوستان نجف  
 است ہ کفش آہو کنایہ رسم آہو سلیم خوش بساط سبزہ انکہ است در صحرا بہار ہ آہو ان خوش  
 باشد اما کفش را بیرون کیند ہ کثرت زحمت جو آید در کتاب ہ درین رہ سنگ دار کفش آہو ہ  
 نہ ہ کہ قدم بر سبزہ آرد ہ زبا سے خود برابر کفش آہو ہ کفش را از پاسے پاسے و دیگر وادان یعنی  
 کفش این پاسے را در پاسے دیگر پوشدن حکیم رکن کاشی سے ہ حضور صلامی طابنی در دوم ہ  
 چون کفش را زبا سے پاسے در دوم ہ کفش پیش ہ کسی کہ اشتن و ہا دن در پیش آوردن  
 رسم است کہ خدمتکاران وقت برخاستن خداوندان خود کفش ہا را در پیش ہا شان میگذارند  
 تا ایشان محنت انتظار کشند طالب آبی سے شخص دانش عماد اللہ کہ کز لطف کلام سے ہند  
 دست کلیمش کفش پیش ہ نطق ہ نظامی سے جو مقبل کہ است پیش کفش ہ ہ شاید طبا نجو  
 بردش ہ طاقاسم مشہد سے سے کفشی کہ پیش ہا گدا بان شہان ہند ہ ذوا جو سز خاک  
 براندہ فرست ہ در حضرت ذواع حکیم سفلی سے بدل ز تو ذواع مقرر سے ہنم ہ بر لب فح  
 امید داری نہنم ہ از کفست رقب بازن ہ عشقم ہ کفش پیش ہا پاسے ہنم ہ کفش ہ ہ خواہ  
 یعنی رخت اقامت سفلی و ترک سفر کن کفش خواستن کنایہ از ہنم سفر کردن و سفر رفتن چنانکہ  
 کفش ہا دن اقامت کردن ہا سفر آردن ہ بعضے یعنی لول کفش ساخن ہ شہانہ درین غلب  
 کہ تحریف باشد کفش نام قمار کشنے کہ چون حرفت را دریا بہ کہ اسج چاہے خودش در ہند  
 خصم نبت ناگاہ ہر ہا بر خصم اش زند تا سلق ہ زمین بختہ و سند آن در لفظ تیر اور گذشت  
 کفل با تحریک سربین کفان مع ذفا ربیان ہ ہمینی کفیل ہیم فار سے ہوا الفا نیز استعمال نمایند  
 ہ نجاست کہ کفل ہوش و کفیل ہوش یعنی عسای آردہ دان ہوشنے بود کہ ہشت اسب انما تہ  
 نظامی سے ہمزین زمین با قوت کار ہ کفل ہوشہا ی جو ہر کفار ہ کفن با تحریک جامہ  
 کہ درہ را ہا دن ہوشند و سکون از تصرفات استادان است طالب آبی سے چون ہندش کار

شد شبی کار کفن دوتن بسازد خلق کشته از فرارش باز و شفای سه دوتی بس مرگ چون نباشد  
 شوند و از آن حیض خوارت کفن کنند و مسته در آن خود نیکو دگر و در در خیمیت مکر و فتن کنند  
 و صبح مهتاب از شبهاست لوست ملا قاسم شهیدی سے روشن تر خاکم از مهتاب کفن شد و جوئی  
 زوم اینجا ز سفید از کف مرشد و در قبا ی شفق بسر خاکم کدشت و فیض صبح کفتم رنگ دگر بر کرد  
 طرت سے بہار عرسے اردو شکاری تاشاکن چشم تیر گہائے شب از صبح کفن بشنو و کفن  
 بر چوب کردن داد خواستن ای تمی سے کاری کن کہ مدوز جزا لاکہ کون کفن و بر چوب از جفا تو بیداد  
 مگر کم و کفن بارہ کردن از بلای عطی بر حسن یا از ہمارے بہندن دادت ریمان بارہ کردن درین  
 از اہل زبان بختین پوستہ نام گیلانے سے میوام کہ علاج دل صبر بارہ کم و چارہ مرگ بسازم  
 کفن بارہ کم و کفن وزد صبح کاشے سے رخسہ در کور من از نیش جل بسیار است و کفن نزد  
 تو کے روئے بے بی آرے و کفن بردر شمی و کفن در پوسنیدن و کفن بر سر کشیدن و کفن بر کندن  
 و کفن در وطن و کفن بریدن و کفن بافتن م محمد قسے سلیم سے تارگان کفن خلق را سلیم بہین و جو  
 عکبوت چه با اضطراب سے با فند و جمال الدین عبدالرزاق سے کہے کہ قصہ نو دارد جان بود مثل  
 کہ گرم بیلہ کہ با فند بہ ست خوش کفن و کلیم سے بہ است کہ احوال شہید نشں چه ہند و چاہے کہ بشنیر  
 بہ برند کفن را و فیض اثر سے آمادہ فارار در نیک بر نیت و ساعت کے نہ برسد بہ کفن بریدن  
 ظہیر الدین فارہا سے ز کم مردہ کفن بر کنے در پوشنے و میان اہل مدوت کہ در ادوت معذور  
 دور بعض نسخ است کفن بر کنی و میرزا بیدل سے کفن بر دوشی بسبل بود چشم سفید اینجا و کفن و تیغ بہ ست  
 زرقہ آمدن کنایہ از کمال عذر خرابی کہ در پیش سلاطین کتشد نہ دیکر کے یہ خرد و صولش از بیم شان  
 شکست گرفت و کفن و تیغ را بہ ست گرفت و پیش رفت دگر دہار سے بسیں و شہر سارا از  
 سنا ہکاری خوشی و کفنی نوعی از پیرا بن کہ فیران پوشند فطرت سے تا چہ آید بسر خاک شہیدان  
 از تو و پیشی با اینو پوشیدہ قیامت کفنی و میراجہ فاین سے نسبت فقر و فاقہ کہ ہم نزدیک  
 نیت یک بر وہ تقاومت از کفن تا کفنی و کفن بر دروغ و وطن خواجہ نظامی سے درخت کی  
 فرورخت بار و کفن درخت بر دروغ اسفندیار و کفہ پلہ تر از دتا تر سے حسن از روینوشد  
 تا بچین ناز فرودنش و کردہ از لالہ و کل گر چہ تر از دے ترا و در فراری کہ تیار سب بہ ان کنند  
 و از انبر کے قشود ہند سے حتی گویند کفیدہ ترکیبہ و سنگافندہ صاحب سے طراوت از غر  
 آسمان بردن رفتہ است نہ ترخ ناہ بنا کفیدہ سے ماند و مع اللام کل بالفتح اکر  
 روی سر نہ ہشتہ باشد و کوتاہ و ناقص و در مدارات نظیبت در غایت خیر و تہوین سالک شہید  
 سے میخانہ ازین پیش کے مقبرہ بود و اینجا صدر حساب با یک برہ بود و تہانہ بہین شہید  
 حرف سرہ بود و چارہ کدو نیز کے مسخرہ بود و کلا پیہ بفتح اول و با فہ سے بچھل سہیل

مرد وین چشم از حال خود چنانکه سیاه و نمان شود بسبب لذت مباشرت و جماع یا صوفت و سستی چشم  
 و غضب میرزا عجب اتفاق درونی در ذکر تسخیر قلوب است که کلابیستند چشم مرغی در زم به سفید و سیاه  
 بردوشد عین هم به کل و شسته کش بفتح برود کاف تازے کے کہ باندک چیزے از جارد و در سر  
 بر فاش آید دست نچو کشد میرنجات سے یہ سنت شوے کہبان نور دہی به بکل و شسته کش چون  
 شتر از جاکے به نکلات بفتح در ز اللغه قلوبه کہ بر سر کوہ دلپشته باشد خواه آباد و خواه بدین  
 انہی دام قلوب از اہیات قلاع خراسان در حوالے ہرات در نظر نامہ شرف الہین علی یزد کے  
 در داستان فتن صاحب قران تسخیر ہرات و محض شدن حاکم آنجا سے زخیل چشم ہر جہ زان وقت  
 پاک به بھجن نکلات اندر آورد پاک به دور رسیدے نام قلوب از مضامینات قند ہار و این  
 قول با قول شرف الہین علی یزد کے کہ اقدم در علم است از دفعی لغت کے دارد و نکلات  
 نجاف مزب یا نیز است و نام نے از کشتے و تحقیق آن در بحث بالکلابت کردن کہ شتہ میرنجات  
 سے کردہ باز کلا فاش کہ از در فتنہ حیات به بگذر از غیر جہ میجو ہے ازین کہنے نکلات به چون آورد  
 در وقت خاص کون رہر ہوا کند لوطیان گویند نکلات کرد کلابہ کہ گنایہ از خوشامد گوید جب زبان  
 و طرار و اخاذ دین طابہ امبدل کلابہ ہر اسے تازیت کہ بفتح و بضم بر بندہ ایک سبز نام کہ ہند  
 ہم بہ تاج دارد و اور اسبز نیز فوہند کمانے کشف اللغۃ کلابہ بضم زاع سیاہ و شتہ ایضا نے  
 کشف اللغۃ میرا لے و صفت سیمان سے طائوس را کلابہ زنان میجو کک مستہ به ظل ہما کے  
 بر سر شان ذرات کشہ ربار به کلابہ گرفتن و زون کنایہ از طغی زون در شتر از رون ز لالے سے عکس  
 گل دلالہ بر طرف باغ به کلابہ شش بجاوس کیرد کلابہ به و بمعنی زاع گرفتن نیز کہ شت شاد طابہ شتہ  
 سے زاع کیرد ہمہ بر طیل شوریدہ کلابہ به غنچہ شوخ زند خندہ در کس چشمک به کلابہ ہر ز با ش ہی شینہ  
 کنایہ از انت کہ نہایت بخل و محکم است کلابہ بہ شش پریدہ کنایہ از انت کہ زر سفید سے صفت  
 بہ شش افتادہ کلابہ بفتح و فامبدل کلابہ در آن سیمان بر جوب بچندہ جمع آوردہ است ازین رو  
 کلابہ کردن بمعنی کرو آوردن مستعمل میشود شرف سے شور خیال صر تہزت کلابہ کردہ دستار را  
 بفرق جہان بطوان ہر ف به نماید رود ہر ابلے طرفہ بہ بیان مقدمات کلابہ بہ تاسے توان  
 بر شتہ طول الی صبح به بکت کلابہ کردن در دست عیب عار به و نام نے از کشتے کہ حرفینہ ا  
 مثل کلابہ بہ بچندہ میرنجات سے ہجو دستار کشتے کہ بہ بچندہ بلا به بکلابہ است فتنہ بضم حور لقاہ  
 سے کردہ باز کلا فاش کہ از در فتنہ حیات به بگذر از غیر جہ میجو ہے ازین کہنے نکلات بہ وزیر کلابہ  
 چرخے کہ جولا مکان سیمان در ان انداختہ برما کو بہ بچندہ علاقہ نہ ان بر شیم بدان بچندہ کلابی سیفی  
 بہ نبی سے ہستک فتنہ دست کلابی جو بار شد به خوزیز ز استرہ آبدار شد کلابہ بفتح علی قلی  
 علی فراسنے سے صد بارگی دل نشویش کس عیان به تسخیر سان سیر ہم نام کلابہ را کے کہ دالہ در دست

درواست درخش چون سحر به بسوزد و در جلوه سحر کلاه گرفت و بر خیز علی که مجربیل مذ از باغ خوش کلام  
 بکرم و کلام نرم کردن کنایز از سخن سنجیده و ولایم کفین مرزا صاحب سا که شت عمر و بازو کلام خود را  
 نرم و تراچه حاصل ازین آسپا و در شت و کلان کار که نه فله داز موده کار که کلاه کلاه کلاه کلاه  
 و به طور سے سے بے بنگار سے درین بنگاه و ز خردان سپهر کلان کار باد و کلا تری در دلا  
 از عالم زیندار و مقدمیت در نه رستان طاهر نصیر آباد در حوال میرزا ابوالحسن نواده میرزا ابوالحسن  
 نوشته که از اعظم سادات نشا پور اند چنانچه ابانجید نقابت و کلا تری کے انولایت ہائیان  
 بودہ و همچنین در حوال اکثر شعرا این لفظ سے آرد کلاه معروف و کلا دکہ محضت آن قریشخان  
 امید سے کار عالم کردہ از بخت ہایوش دست و چون بخت حسرت و طرف کلا خواہ شکست و  
 و نیز چیز سے بصورت کلاه کہ بر میوه ابا شد بطر نے کہ بشاخ درخت پوستہ بود و در عطر فروینے  
 سے در ہند کے پاید افکندن سرتاج خود و میوه در بالیدن اندازد کلاه خویش را و در معنی تاج  
 بادستان ان مجاز است و بکورت و غیر و در سریدن مخصوص مرزا صاحب سے سو سے عشق و در سر  
 بمنون بے کلاه و با کلمہ کورہ بدن برابر است و در اصطلاح لوطیان زہ و کلاه سپر گرفتن زہ و کفین  
 رشت کہ کلاه دکہ حرکت جامع است زہ اشرف سے جبکہ بران نشانی با کیت و این تاج  
 ستانے ز کلا کیر بیت و شرف الدین شقائے و کون تو کہ شد دو وقتہ زیا کیر و چون نام  
 کلابند خبازہ کفہ و کلاه گاہ گاہی رگہ کئی نوسے از کلاه کہ فقرا بر سر دارند سلیم سے خون اورا  
 کلاه گاہ گاہی و دلا سا کد فروینے سے میستواند گاہ گاہ از لذت دنیا گذشت و ہر کیت را  
 کلاه گاہ گاہی میکند و چہ سابق سے از غمت دستہ کہ بر سر کلاه گاہی نیزند و بر سر شور یہ خون  
 کلاه کب گیت و کلاه ز کلا کلاه جوینے کہ ز کلا ہا بدن منبہ نہ و بر سر کنا ہکاران گذارند تا سوا  
 شوند و غم کلاه و کلاه تختہ نیز ہمین است مولانا فہمی سے کلاه ز کلا ہر سر صبح است و ہمہ فوج  
 کراب کردہ است لیسیر و شفای سے مباد و کتب طبع ہر سو سے کلاه ز کلا ہر سر ہر سرت  
 کلاه شب پوش کلا ہی کہ شہنا بر سر نہند کہ قسلی سلیم سے سرم زے جو شود نرم ہا شاہ خودم و  
 جو شمع اشرفین شد کلاه شب پوشم و کلاه سیمان و کلا و سیمانی در قصہ حمزہ مسطور است  
 کہ عمر عیار را کلا ہی بود کہ چون آزار بر سر بگذاشت از نظر با غایب میشد و چہ سے از ضعف تن  
 نہان شوم از دیدہ چون جاب و عربان شدن کلاه سیمانی سنت و ترا کردہ بہمان ہر انجن و  
 کلاه سیمانے ضعف من و سلیم سے چشم خلق نیاید کہ کلاه نہ و بود کلاه سیمان بر سر گایان و  
 کے کافے سے بہان شہیم زان ز نظر ہا کہ از نہ و برفق خود کلاه سیمان نہادہ ایم کلا و تری  
 کلاه طوکا نہ شیخ شیراز سے در ویش صفت ہاش و کلاه تری دار و کلاه کلا ہی کہ از نہ سازند  
 و قبندران پوشند شوکت چاہے نجا کہ تیرا نقلہ سر افرازان و بر کلاه و نمودیدہ ایم سر افرا



کلاہ وندی بال تدر و کلاہ نمدیت کہ گوشہ آزا بصورت بال تدر و سازندہ میرنجات سے کلاش سنبل و  
عارض کل و بالایش سر و ہر بخش طرفہ کلاہ نمد سے بال تدر و کلاہ بارانی کلاہی کہ درباران بوش  
و اکثر استقرلاط بود و الہ ہر دے سے چشم از توجہ گفتہ ام کہ اشک میریزد بسرز بر نہادم کلاہ بارانی  
عسری سے ہمان کہ ابر عقیقش جو نشندہ بار شود ہر جہان ز حفظ توجہ کلاہ بارانی ہر جہات سوارکان  
آب جیتے گیلانے سے سپر کزفن با ضربت تودشمن را ہر بود حکایت شک و کلاہ بارانی ہر  
کلاہ جرج کناہ از آفتاب کلاہ زمین مثلاً در نیراہ و آسمان و ہمارو غ کلاہ طک و کلاہ در و کلاہ دار  
کناہ از بادشاہ خیر سر و سے توجہ چاوش کلاہ در شدہ ہر کسیرہ بر صہ سر نشان سر شدہ ہر کلاہ  
بسرزدن و کلاہ از سر انداختن و اگنڈن و اقاوند و کلاہ بز زمین زدن و کلاہ بستن و کلاہ با فن  
و کلاہ زیر گلو بستن م سلیم سے جون ترک کرکند کناہیکہ بستہ اند ہر زیر کلو سے خوشی جو شاہین  
کلاہ را ہر غنے سے تا دیکر ہر نیکے طفل اشک ماہہ در یاد بست ہر کلاہ جناب بست ہر مرزا  
بیدل سے بیکوہ بست بیک ترمینو دے بست ہر کہ جون جناب کلاش آب سے بافندہ فضی  
سے ہسم باد بر آب بستین زد ہر ہم آب کلاہ بز زمین زد ہر صاحب سے در تماشای توجہ و کلاہ  
از سر جرج ہر خیر از خوش مدار کے جھدر رعنائے ہر کلاہ از سر کردن کشان عالم خاک ہر کلاہ عقل  
تماشا سے طاق ابروش ہر نظائے سے زدہ ہر سر از جبر جم کلاہ ہر جبر قلم کوہ ابر سیاہ ہر  
کلاہ بر آسمان اگنڈن و انداختن و کلاہ بر فلک انداختن و کلاہ ہر مو اگنڈن و انداختن و کلاہ ہر  
و بر انداختن کناہ از کمال ذوق کردن و نشا و شدن و کلاہ اندازد و نغنے ہشتیاق تمام طلب کن تیروش  
اند خاقانے سے دل بسودت سرور اندازد ہر سر عشقت کلاہ بر اندازد ہر خراجہ جمال الہین سلطان  
سے بوستان بردستان افتانند ازین بخت شمار ہر آسمان بر آسمان انداخت زین شاو سے کلاہ ہر  
بر ہر سے اگنڈن سرین کلاہ از تہاج ہر لے آید فراہم غمخیز از تہاج ہر میر خسرو در توجہ ہر  
سے دیدن اورا کلاہ انداخت ماہ ہر بلکہ فادش کہ دیدن کلاہ ہر در بعض نسخ است کلاہ کلاہ ماہ  
سنو کاشے سے بہر ہر تو کردیم ماہ نسبت ہر کلاہ خوشی ز شاو سے بر آسمان انداخت ہر  
علی قلیان خلف حسن خان شاملو ملخص عظم سے نظر ہر کے توجہ شید ناگہان انداخت ہر کلاہ  
خوشی ز شادی بر آسمان انداخت ہر کلاش در ہوا میرقصہ کناہ از کمال خوشی نے ہسم رسیدن  
بود زلالی سے خور از شاو سے کہ شد فراش ریش ہر ہوز اند ہوا رقصہ کلاش ہر کلاہ راقا  
کردن و قاصے بودن کلاہ ہر بالوہ است در نہایت انصاف یعنی اگر منصف حق کو حاضر نہ ہر  
کلاہ ہر منصف کردہ حسن وقع اور ماہہ دیافت میر محمد ز خاقانے ہر وجود سے در مستقبل غنائے  
ماضی کن ہر خود را نہ خدا سے خوشی رخصے کن ہر عامہ سر بہت یا نغہ کلاہ ہر قاصے تو  
کلاہ خوشی راقا سے کن ہر وجد سے طلاق دادن دینا اگر ترا ہوس است ہر کلاہ قاصے و دل

دل و برت کواہ بس است و مشورت با کلاه کردن پستریا به کلاه احمد سر محمود گد اشتن و نهادن  
 مال دیگران مار کردن از جهت ناوارے مرادف و دلاب گوہنے والہ ہر وے سے وے بظاکت بہت  
 توبہ تمام بہ بر سر جنبہ کلاہ جبہ نہادف بہ کلاہ شکستن کنایہ از کج کردن گوشہ کلاہ و قیل کلاہ شکستن  
 یعنی نمودن درینجا مل منی است کلاہ گوشہ شکستن خستن مثلہ صائب سے حسن چون آرد و تکیہ دل  
 سیاہ و خرفیس را نہ نشکنہ ہر مشکون اول کلاہ خوشی را جو غنچہ ہر کہ بخت بگر قناعت کرد بہ کلاہ گوشہ  
 تواند بردز کار شکست بہ او صد الدین انور سے سے اسج سر بر آستانہ نسود بہ از کلاہ گوشہ بر بہت  
 کلاہ نہادون و کج نہادون و کج کردن مثلہ داین کنایہ از نخوت و غرور ہمہ رساندن بود خسر و ناس  
 بر سر یہ نہادہ کلاہ دشتہ تند بہ انجوسکہ است کزانسوکہ کند بہ کلاہ نہادون و کلاہ پیش کے  
 نہادون کنایہ از اظہار عجز و فروتنی کردن و سجدہ نمودن و سبخر زمین گد اشتن داین طور و فرنگستان  
 شایع است کہ منکام بنظیم و اون کلاہ خود را از سر فرو سے آرد انوری سے کلاہ ہمت نہادہ کردن  
 کرد و خدمت بستہ فرما بہ کلاہ بر سر کے نہادون کنایہ از تخت کلاہ کردن و نیز مغرب نمودن و عظیم  
 نمودن اورا کلاہ نہادون کسی را منکام خیر سر و سے شاہ و پیش جو نیز کار آگاہ بہ بولی عہدیں کلاہ  
 انور سے و توفیق کف دست مدوح و حواری سے قطرہ باران از و بر و سے آبلے کے جکیہ بہ کو  
 کلاہ سے بر سرش تہا و خالے از حجاب بہ والہ ہر و خطاب باب سے کہ تخریر اسحاب آزاد بہ بر  
 نہرت کلاہ از باد بہ کلاہ کے برداشتن و کلاہ از سر کے برداشتن و دہیم از سر برداشتن و کلاہ از سر خود  
 برداشتن و نیز ترک برداشتن و کلاہ از سر بردون بقول محاورہ دانایان سر جاستغل میشود اول انکہ چون  
 کے فردہ آرد پیش از انکہ کوشش فی طلب کشد کلاش را از سر بردارد و تا فردگانے تکمہ و فردہ تکوید  
 اقرار ہی نیناپور سے جان بقال مبارک نہ است و بدن رک بہ کہ سکتہ فردہ کلاہ از سر شہان برداشتن  
 سلطان سادجی سے ورنہ اقلیم فلک شکرانہ این فردہ را بہ سرعان عالم علو سے برسم فردہ خواہ  
 می کشانید از بر فلک فردہ سے قبا بہ میرا بنیدار سر خورشید با تو سے کلاہ بہ و حجاب خیر المذنبین  
 بر شرح این بیت نظامی کہ سے ز سر ترک برداشت کفانم بہ ہر بری کہ ز نیگوہ شیر اقلیم بہوشتم  
 کہ وقت خوئے و مفاخرت کلاہ از سر برداشتن رسم ولایت است اما اینی از اسج کتاب ظاہرین  
 بل بخدیوہ شدہ نظام تو واضح از فرنگیان چین سر بزند بس بہرہ است کہ درینجا کلاہ برداشتن از سر  
 مخالف مراد بودینے کلاہ از سر خصم مقبول برداشتہ بروم نمود کاز من چین کار بو فوع آمدہ  
 داین از راہ مفاخرت باشد غیر مولف گوید از نقات ایران بہ چینن بوستہ کہ چون کے خواہد کہ  
 خود را بہ گیرے شناسانہ کلاہ را از مقدم ہر کہ بو میکند و بوخر مر رساند داین کنایہ است از یہ کردن  
 سر روی خود گوید کہ ہان در شناس کہ من با این بزرگی و سخیا عتم و جانکہ این یعنی در شعر حکیم سقا تخریح  
 دیدہ شدہ و در بیت ما نحن غیر نیز مابسمی نایبہ والہ اعلم بعویم تخص بر سرش حوالے کے کردن

و جسدی نمی بینتی رسوز عشق خرد و در پستان  $\bullet$  بزنگ شکر بردار  $\bullet$  اگر کلاه من  $\bullet$  سوم چون شخصی از  
 شخصی آرزو باشد دستش باورسد گویند چه میگوی کلاهش را بردار سلیم  $\bullet$  اسے موربان اندام  
 سرخیل سیمانی  $\bullet$  دیگر چه ازو خواهد بردار کلاهش را  $\bullet$  ایقاعمت خرد  $\bullet$  شاه هفت اقلیم را  $\bullet$   
 از کلاه خرد برداشش ز سر و پشم را  $\bullet$  کله باضم خانه محفرد و کویک ملازمانی نزدی سے از در کله برداش  
 نداشت گذشت  $\bullet$  یک دست پر سید که ویرانه گیت  $\bullet$  کلینت بیفتخ اول سوم چهارم اتر انگران  
 مسکران و جراحان و موی صینه که کنز تازے متفانش گویند و سندان درو ندان بدندان کلند  
 شدن گذشت کلک بپا فاری خانه کویک که برکن کشیها سازند از جهت محافظت خرمن از باد  
 و باران و ظاهرا محفد کله است پس بیامازی باشد اما محاوره همان اول است و خرمن بان را نیز گویند  
 یکی از طرفای ایران در نامه که از طرف زنی انبوی اور نمی گردید و نمی کرده سے کلک بد خلک سقلا  
 دین  $\bullet$  بدرک کم خریک بالاشین  $\bullet$  کلفت بوزن لغت ریخ و مصیبت و انجریب و سرشار از  
 صفات اوست و با لفظ رفتن  $\bullet$  کشیدن  $\bullet$  مستل مفید یعنی سے بے جام باده کلفت سرشار میکشم  $\bullet$   
 آینه دار ساغوز لکار میکشم  $\bullet$  کلفت مرشت حکیم سے درین نام مرا چون من در کلفت مرشتی کو  $\bullet$   
 دم خوش بریار و در دل پرس که جا کردم  $\bullet$  صائب سے از سیم شکره که کلفت از دل برود  $\bullet$   
 شکره چون در دل که دیدم کلفت است  $\bullet$  کلفت ز جریخ دیده بیدار میکشد  $\bullet$  روزن بود  
 بیشتر از آرمیکند  $\bullet$  کلفت بضمین درشت و ناموار میرنجات سے همچو ستار بطنی که به بعد ملا  $\bullet$   
 بکلاف است  $\bullet$  صم حور لقا  $\bullet$  ملاحظرا در جو محمود صدر کنی سے زند تا کله بر سران کلفت  
 کیت قلبهای خود کرده صفت  $\bullet$  کلک با تحریک نشتر ضمای غشی سے در دل خیال غمزه تیرت  
 چون که زد  $\bullet$  گو سے زدن بر دل بر خون کن کلک  $\bullet$  کلک بر سر کسی استن جمال بر شتر استن گویند  
 چه کلک بر سر بسته  $\bullet$  چه بلا بر سر آورده  $\bullet$  وجه مرا تک گرفته تاثیر سے خذ  $\bullet$  بر برق زند  
 گزنی خاکسرا  $\bullet$  چه کلک بسته  $\bullet$  اش سے بر سر  $\bullet$  ملاحظرا قدر نے در صفت سر با همچون  
 زتر کے سکن آقاسے دی  $\bullet$  جو طنبور در شیشه زید می  $\bullet$  چون سکن آقاز جابسته بود  $\bullet$  بد  
 هزاران کلک بسته بود  $\bullet$  و تحقیق است که کلک در دست چون بلای از سره شود گویند  
 کلک کوتاه یعنی در کسر و کبر اول ریش دوم خوب دلی و علف که کیت که شتن از اها سے  
 ظرف بر هم نبندد گاه باشد که خیک و مشک بر باد ساختن بران تعبیه کنند ابو الیای کویه سے  
 گز جلور خوب دلی کا ندر جهانت  $\bullet$  دست تقدیر خدا بند و کلک  $\bullet$  زاب حشیم کے کندر غمور  
 وحش و طیر و آدم و جن و ملک  $\bullet$  دور جهانگیری منقل و اشندان و اهل ایران بختین خوانند و در آب  
 بگ جو یا سے بازار کر سے و کلک اکنون فشرده شد  $\bullet$  گوی نامه است که در دکان رفت  $\bullet$   
 و بضم اول ریش دوم سخن که از در وطن و سر زش گویند حکیم سز نے سے گز پیش کل کشم که بشکر تو  $\bullet$

مشکو تیبو + بر من کلک وزن که نید لشم از کلک + و شوم و نامبارک و سکون دویم لشم نرمی که ازین  
 موی بزیدید و اله پرده پرورد منی در جوگی سے از کل حشو موی چه توقع داری + که خود دشمن دم وصله  
 و بے ادبیت + کندم از سر کلک دستش را تا پای + که دل از حسرت نقش کلکش در تبت است + کلین  
 و جاسے که خاکسردان اندازند و بنمینی است کلک خبب بفقین که بے خان و مانی که شبها  
 از بجای بر سر تنور گلخن افاده شد میرنجات سے کرم خدمت لبر کو متور در زمانیم + بادل  
 چاک جو تبر ز کلک خببایم + کلک کوتاه یعنی در دسر کم کلک بالکسر بے عمو ما دسے قلم  
 خصوصاً و کلک در بنان اکلان کنایه از تیه نشتن کردن و کلک پیرا ظاهر است که عبارت  
 از نویسنده باشد لیکن ازین بیت ظاهر یعنی کلک فردش مستفاد میشود سے از کلک میر تیه  
 بدید + عطار و قلم از کجا بخیرید + خواجہ جمال الدین سلمان سے ابر میگید جو کلک لخد بنان می فکند  
 جرخ سے ناله جو تیر اندر کمان سے آورد + کلک زنگی همان قلم فرنگی ارادت خان واضح  
 سے احوال دل بکلک زنگی نوشته ایم + خوش سرمه و گلک سے قلم کرده ایم ما + کلک کو تروم  
 لشم دال با صلاح خوشتر زیان ز سے از قلم را شنید ه اشرف سے کر کم شوق دل از کلک کو ترو  
 دم رقم + نامہ زین تقریب طرد بال کو ترو میشود + کلک شکر نیشکر انور سے ز لفظ او مگر  
 اندیشہ کرد کلک شکر + از ان قبل که میان نفس بر شکر است + ز بهر خد متشناندیشہ که در دل داشت  
 ز با سے تا بر شش صد میان با کمر است + کلکل بفتح هر دو کاف تازی و کل مکمل بفتح میم القیابزه  
 در ای دکا و دکا و فو تے زدی سے نیست کیجو عقل بر سر شان + پیش ازین فوقیا کل کلکل +  
 سبحی طعمه از زبان خراب + در سفر با کدو کانه در جوال + می کشم از کلکل او قیل و قال + میرنجات سے  
 اینهمه کل کل از تنگ کونید هست + مطربا حق حق ما از دم بونید هست + کلل با تحریک بری  
 باشد که در بزم و رزم بر سر زند و تبرکی جیفه خوانند خواجہ جمال الدین سلمان سے در سوائے چمن  
 باغ سے طعم غراب + شاخ کلهازده انداز بر طلاس کل کلرغ نوسے از کر کس که بر سر آن  
 بر نباشد بر خسرو سے بیخه کلرغ زیر هاسے + از نسب خویش بودی ز سے + کلند و کلنگ  
 با تحریک و نوسے مین دراز سر نیز که سنگ تراشان بان سنگ از کوه بیرون آرنده می کاشنه  
 سے قلم کونند و با خود بچکم که آخر دسته ماند از کلکم + کلند اکلان رسم و لایت است  
 که چون زمان انجا بقال کوشش متوجه شوند انوسے خاص بر کلند و میده بر سر راه اندازند شماره  
 بهین می است درین شو صاحب سے با همه مشکل کنسے خاک باشد زرق من + بر سره  
 چون کلند ایل قال افاده ام + کلند سے کلند که بنی صاحب سیفے بیاع سے آگشته ام پاک  
 جوان کلند گر + همچون کلند خاکدش میکم بر سر + سیفے اسیر شوخ کلندی شد سے بزور  
 خود ایسته ساخته عبا و گر + کلوخ راه صوف دکنایه در طبع و حایل مرادف سنگ راه

کلونج زار سرف کلونج امرو و نوچی از امرو و میر خرد در جوال فراد سے دو ان طفلان زهر سوخت  
 و دینت \* بنه بخش کلونج و سنگ و دشت \* نهاده ابو زخم شک کردن \* تنفس نگیں شده \*  
 خوردن \* نشاندی زان کلونج امرو و جانش \* کلونج امرو گذشته در دانتش \* بودار چه کلونج امرو  
 اند دست \* بسنگ بود خوش کین از پله اوست \* کلونج اند از حشمتی که نشان در آخرا نجان  
 کنند و چه سمیه ای که رمی چهاره بزم مرغ غیر موم است صائب سے روزہ نزدیک است بسیار کلونج  
 کرد \* زاهدان خشک رندانه اسر باز کرد \* و سوراخا که در زیر کنگره قلها بسازند تا چون صدمه ترکیب  
 قلع در آید از ان سوراخا سنگ کلونج و خاک و شش بر شش بنید از نود آزا سنگ اند از خاک اند از  
 شیر گویند و آنکه سنگ کلونج اند از و شیخ شیراز سے جو که دے با کلونج اند از بیکار \* سسر خورد  
 بنا دهنے شکستے \* کلونج چین بسته که از کلونج های چیده سازند و جندان استحکام نداد و کلونج چینه  
 کردن انقیس عمارت را گویند از ایل زبان تحقیق پوسته تیغ اثر سے انز شکستگی طهما درین ایام \*  
 زین غزل که تو کردے کلونج چین پید است \* سالک فریبی سے که که خیالات خود متین کند  
 ز فکر خام بنیر از کلونج چین کند \* کلونج برب زون و کلونج برب مالیدن کنایه از مخفی کردن امر  
 که در نهایت ظهور باشد مولی جامی سے شش تر بود از خون خوردن شب \* کلونج خشک را بلسیده  
 برب \* مولی سوسے سے صد جام بر کشیدے در لب زوی کلونج \* لیکن دو چشم مت تو مید \*  
 صلا \* کلونج در آب فلکدن کنایه از خوا ان جنگ فتنه در آشوب شدن کلمه بالکسر و تشدید و راج  
 برده تنگ آن خمیه بود که از بار چه تنگ بجهت دفع بینه و کس سازند و به بنه خانه مشهرت دار دوکای  
 عروس را در ان آرایش دهند و با لفظ بستن \* و زون بستن کلونج شیراز سے نو کے لشتری آله و اخوا  
 بکوان زوی کلمه خوا بگاہ \* انور سے سے ای بخار بخار کلمه به بند \* وی عروس بهار کلمه خواه \*  
 و با لفظ سس خواه از انسان باشد و خواه از غیر انسان و یعنی فرق سسر در و در خساره و گوی که در وقت  
 خندیدن بر دو طرف روی سپید شود و اطراف دوان از جانب درون انیمه مجاز است کلمه بر باد  
 کنایه از کلمه و غرور تا غیر سے سبک کرد و زوی در سراز از سے که شاد سے \* جاب استانی پای  
 سے از کلمه بر بادی \* کلمه مار و مار کلمه ماری که کلوز دوان در زمان دوران چند بر  
 عبرت گرفتن ہتے ماندگان انہار سے سے بہت فانی ازین راه آخرت کند است \* بیان کلمه  
 مارت اگر ہار ہر است \* اشرف سے ماند مار کلمه این حرف طبع \* جذین و جد ہار  
 صورت دارد \* و با صلاح و طمان نزه باشد قبول سے شد سراز بزرگ کلمه مار \* در جهان  
 ہر کہ او زیادہ سسر است \* کلمه نکار کنایه از فراموشی نوشتہ اند بر جابی سے زمان صد وقت  
 کہ آسن و لغزیب \* پید کنند کلمه لھا ران بر ہر \* کلمه شیر قرآب کہ بصورت کلمه شیراز سنگ  
 سازند و از ان راه آب در عرض ریزد و چنانکہ در حضرت دہلی در باغ صاحب آباد کہ باغ بگم شہر



شهرت دارد موجود است و از شیردان نیز گویند افضل ثابت است و این شیر فلک شد تو از این  
 هوفان و جوی آب حوض که آید بدون زکله شیر و کله قند قالب قند درین باضافه و بدون اصنافه نیز  
 آمده مرزا عبد القادر توستی در نسخ قله سبت سے کلندند در قله کوه شور و سیاهان جو در کله قند مور و  
 سلیم سے بدل چون شوق شیرینی نهد بند پسر فرزند باشد کله قند و ملاحظه از سے جوقه کرده  
 این ظلم چند و سکنش بے تن افتاد چون کله قند و کله ناتوس از عالم ہے کله و طبل شکم ثابت  
 سے عجب که دم زنده از ناله تا منجی صور و ز جوی ریح و دم کرده کله ناتوس و کله ننگ ظاهر اینی مقدار  
 مشتے و کله مشتے از ننگ است فوقی زیو سے هر صبح ز نیم کله ننگ و فایز از کله استامیم و دین  
 را سله بهای سوز بوزن جمله نیز گویند کله خشک کنایه از مردم دیوانه دسودا کے مزاج کله نرا کله کله  
 حیوانات در پنجه میفرودند باشد و جید سے مرا کله نبر کرده بیدست و پا و جرئت از پای دار سر  
 مرا و کله بضم اولی رشتخ و دوم محضف کلاه داله تاسل و حرکات جماع شفای سے از قله کله کله  
 چون حیوانت و هر روز بود دست کون از رونت و بسمت کرد و با بیت افتد به قالب بر نشا  
 از بر نه کونت و سندا دل در جرینه و دوم در بیت النطق گذشت کله دراز با نطق و شد به دوم  
 کله که شور و غوغای پیوده کنیدی شیرازی سے ہے مسخری که کم او سے تو خوش است چون خیمه بره  
 سینه پائے تو خوش است و سستی و شلاق خرد کله دراز و چون میخ برون خیمه است خوش است  
 کله کیر بالون و کله گیری از به شرف سے قصد بدان نشا بنا کیت و این تاج تاسانے ز کله گیری  
 دست و دین در محبت کلاه نوشته شد کلکی بنشد به لام و کاف و دوم فارسی انجا از لوازمین  
 بر کله است باشد از بر ظاهر و جید در تلفت راج سے سر کاکل حور از بلے رکه و سحرخت جو رود  
 از کلکی و دینی جیوه مرادف کلل است که گذشت و عوام مند و تان بنشد به کاف خوانند و محط است  
 کلکیه بالضم خرد و نلے مرادف کلکیه نیز نظامی سے نشا کل مانع جنبه بود و کلکیه نیز خوان خورشید بود  
 کلیات بنشد به تخانی جمع کلی جمال الدین سلمان سے در عبارات تو توضیحات منهاج نجات و در اشارت  
 تو کلیات قانون شفا و کلبه بالفتح ترجمه معارج و اقلبه معرب آن و غلب که معرب اقلی باشد  
 که کسب نیست یونانیت همان معنی در اینر کب است اقلبه س نام حکیمی که کتاب تحریر اقلبه س در علم  
 بنده تصنیف است و دس در آن زبان بنده سه را گویند بهر تقدیر ناخن از تشبهات است  
 اثر سے لیے که لسته شد از رشوه رشوه چاره است و کشتاد قفل زرا از ناخن کلید زد است  
 کلید غلط کلید سے که از قفل دیگر باشد و در قفل دیگر اندازند و آنرا در وقت بنده بر تالی خوانند  
 سعد الدین رستم در برهات سے گره ز ناخن تدبیری کے کشتاده شود و که از کلید غلط بستگی  
 زیادہ شود و کلید وقت و ساعت جزیت کنار این سازند و در است و کشتاد وقت و ساعت  
 بیان باشد تا نیز سے کلید وقت و ساعت بنم بختی جو لو دارم و که خبر کشتی بر آردی کنور بریم

کلیه عقل کے محل و عقد کار با باد مغوض باشد اثر سے بحرف حق ہمدرا قفل بر زبان ایما کلیہ  
 عقل عدو سے منانہ دور تدویر + مخلص کاشی سے این کشا شہا کہ من از دولت او یا رقم  
 تیوان کردن کلیہ عقل جو ب تا کہ راہ کلیہ اند عقل کہ اپنے السرور کلیہ دارا کہ کلیہ کار خانیات  
 تجویل اور باشد اثر سے کر زرق راکف تو باشد کلیہ دار + کشاید آستان در روز سے بروز کار  
 طوختی سے رنگے ز کل نذارم دو بے زبان + آڑے کلیہ دار در وستان نم + کلیہ بیج  
 نوحے از بیج کہ در قہر ایشکل کلیہ بدان چیدہ دما کہ بگر بفرستند تاثیر سے تہید صد کشاد بود صفا سنا  
 کار کلیہ بیج کند بیج تاب با + حکیم دست کے کہ در کار اید بیضا و پشتہ باشد و عجائب نوادر  
 از دمی بر آندہ باشد مع اسیم کم بافتخ مقابل پیش و نیز منی کی با قرکاشی سے  
 بچو نقش کن بیان تا شتر ہے کہ دست کم ہر برداشت + در مقام عدم و نفعی سطل  
 کشند مثلا ہر گاہ گویند کہ زید کم ترکب معاصی میشود و غرض از ان عدم از کتاب اور بر معاصی ہندقدی  
 سے مارا بود بیج عمی غیر غم عشق + کیریم کم خویش کیریم کم غنچہ وجہ سے جاہ اگر سینے براہ از ہر گاہ  
 در پیش باش + چون کم خود گیرے از کس کہ خواہے پیش باش + طافاسم شہدی سے  
 از عزیزے دان سخن گریخ میگویم ترا + چون نویدے کہ من این حرف کم نیزم + محمد سید  
 سے زاہد از اساک شرف بادہ کتر بخورد + روزہ داران را مناسبیت سر بردن در آب +  
 و چشم کم دیدن و دست کم گرفتن در برداشتن حیرت فرود آید دیدن و انگاشتن صاحب سے با  
 سبکہ و جان منرب را بہ ست کم کیر + ز کف بینز باشد چہرہ عمان سفید + حکیم رکنای بیج کاشی  
 سے بردارے محتشم با دست کم درویش را + کر تو نشناسے در او سے شناسے خویش را +  
 و بینی گد اشتن با حافہ آید و با لفظ گرفتن + و گفتن استعمال در ضح سے بدام زندگی تا داز مجرم کم از  
 مورم + سیمان میثوم گرم اگر یکم کم خود را + در الہ سے مردم کہ جواز نہ ہم از دم سبب  
 روز سے دوسر چون تو بہ گرفت کم شیشہ + کم سباب فرغت کہ نذارم گفتن + پیش ہم بود نقص من از  
 کم بازے + انور سے نہ کیلی نورین طور کہ گو سے کم تیر + نہ عزیز سے نورین مھر کہ گوی  
 کم چاہ + دایکے محفت کام دوری وقت یعنی کہ مرا باشد میر خسرو سے جان من آنہ دور رفت کم خت  
 آمد بہ پیش + بار ب این روز پیش پیش نیاید مرا + کم زدن اطہار عجز صاحب سے در کم زدن  
 زیاد تے آہنا کہ دیدہ اند + چون شمع می کشند زبان در دوا ان کا ز + و خود را و فی تکہ اشق کلانیانہ  
 ترک گرفتن و بگفتن و حیرت فرود آید شہدوں میر خسرو سے بن بد و نیک ہمہ دوم زن + بچکی با بجان  
 کم زن + اکہ خدا پیش نیکی سرشت + کے شود از گفتن زشت تو زشت + کم زن از ان  
 سندہ کہ آزارت + شکر وہ آزا کہ بر ستارت + صبر کم نیز نہ قدم زین سوی + اب چشم  
 کو کہ کم زند + کم کم آہستہ آہستہ ملا سفید بخی سے مجراہ نو کہ کم می شود و ہ تمام + ز خصم با بن

زخم نامخ در لول من داغ خسرت میشود + کم و کاست متقابل بسیار یعنی کم استل میشود پس لفظ  
 کاست در ضمن مواعظ محض زاید بود میریزد سے بار بسیار و بارکش اندک + جا کار ان شش مریگان  
 کم و کاست + کم کفیده است از طنان سے کم رحمت کشیده است ازو بسبب استغنام کم حرف  
 و کم سخن و کم گوی و کم سوال و کم جواب و کم نگاه سودت ظہوری سے با کم سخنش میتوان ساخت +  
 این است بلا که کم نگاه است + کوک گریه است با ہم خوشی و طہور با + کم جو بہت لودین ہم کم  
 سوال افتاده ام + کم زن و کم زده و کم بخت و کم طالع مبرود بیدرست گویا که از طالع بہ نقش  
 کم میزند نظائے سے طالع بود بہ اختر شدم + کم زده کو سے قلندر شدم + بعضی درین است  
 منجے آوارہ و گشتہ گفته اند و این نسبت است دور بان نوعی از خار کہ کثیر اصمغ اوست کم فرصت  
 فابو طلب تاثیر سے نکرود تا تلف عمر عزیزت + حسابے وقت کم فرصت نگہار + اردون خست است  
 کہ صلت نمید + کم فرصت است چرخ کہ فرصت نمید + ملاطرت سے چرخ کم فرصت زمین بسیار  
 خود یاد کرد + در جهان نمید جو بے نوس غم آیدہ را + صاحب سے نیز نیم غافل بر زمین  
 جو ناردان + کہ میگردد مظفر کہ کم فرصت سے باشد + کم زبان کنایہ از کسی کہ بر جہ اورا  
 فسر سوده شود بکار و در برابر آن زبان عذر کشاید ذکر یہ کہ از سن نمیتواند شد یا کسی کہ نیت  
 زبان اور گفتار اور دیگر سے را کم ہشہ نظائے سے ہمانا کہ عشقم برین کا بدشت + جو من کم زبان  
 عشق بسیار بدشت + کم کاسہ کنایہ از مسک و خیل و سرود یاہ و تکلف ایم گویند از نے ماندہ  
 رنگ کا ہم باقی کہ چند ان سے نداد + ساقی کم کاسہ اور زم کہ صفر اشکنہ + ہیے کاشے سے  
 تبت کم کاشے از خست کا فر نمان + پیشین بہتر بود در بند جانے باش + کم بود کی در شمار  
 یثار دون خود را جاکہ گویند فلان چه آدم کم است یعنی خفیف عقل است و بعضی معنی دست یا  
 کم کردن دست پر شتہ کلاہ از دست دادن نوشتہ اند در غلب کہ بمعنی کم بودگی بضم کاف و ساقی  
 باشد نظای سے و گرابہ گفت این چه کم بودگی است + شفاعت درین برودہ یہود گیت +  
 کم میدہنے مرزا اسمعیل ایما سے نکلین شد لب شیرین تو از جسمانی + بر بہتر شودین عمل ز کم میدہنے  
 کم غلبی زبان فصاحت لیکن عوام میگوند کہ فلان کم عقل است سے مفلس بے چیزت قبول سے  
 گاہ مگاہی بیرم سے آید + منی کم غلبہ این است + کم مدوی مد و نکر و ن ہا کے و کم روان شدن  
 سیاهی و مرکب تاثیر سے جرخ در کم سے جہل مرکب دارد + بر نکر دوزہ رفتہ جانش جو قسم  
 کم سال خود سال اتنے سے جہانیدہ ذریکہ بر دلم + نہ کم سال زادان و حاصل کم عمر  
 انکہ عمر کم دشتہ باشد نظای سے + چیزت کان در سے آرام گاہ + بود ہر سے کم عمر و گرو تباہ  
 بہند وستان سے پارس بل بندہ بین کر نیز زبان نماید دلیل + کم صلا فاعلہ است مقرر سے  
 کہ در ان حرف جہل را بہ ترتیب لفظ و شرتب نیز میدہند و بعد از بحال خود میگند از نہ و آن نسبت

سے کم صلا و حظ کہ در سح + حرف منقوط را بجائیش وضع + علی خراسانی سے حاصل کیا کہ در سح  
 حرف ہا اسم الہ + قرب مجربم باد من از حساب کم صلا + پس داو جون بالعت و صلا و بالاد لام باہا  
 شود الہ حاصل آید کماج قسی از جن معرفت و کلمہ خود آن جو بہ بن مدوریت کہ کستون را بر آن  
 سند و بر نذر عالم آرا کے عجا سے سکندر بیک نشستی کہ در قحطیہ آوردہ سے کمان نمان جو در جا کے بودہ  
 سیاہی کمان خیمہ خوردند + نعت خان عالی سے کفنا کاغذ کے کو کاغذ رنگین بر کار سے  
 کہ پندارم کماج صرخ از خشکاش افشانی + کترین دکتر نہ این کلمات سفہا نقفہ کفشتہ می شود  
 و کا ہی در مقام افتخار و بیانات نیز استعمال میکنند شانی لکھو سے بجایا سے تو جان با حق شکار  
 فدائی تو شدن کترینہ کار نعت + کماج قشای است معرفت ابر شمیم و بہترین آن در احمد آباد  
 کجرات با فند چون خواہش نسبت خواہ محل کہ میا شہد چین تسمیہ کردہ اند و برین تقدیر باید کہ  
 صحیح کجوات با او باشد کما محقق آن اسیری لاجی نور بخشی سے اطلس در رفت و کما و قصب  
 نیت غیر از برودہ در راہ رب + ملا فقی زیدی سے نیت چائے جلوه کما سے ہرل من بہ یزد +  
 ما بار ایجا تحکم بنوعیے میکند + کمال بافتح تمام شدن تمام و بالفظ خواستن و روشن بودن  
 و رفتن بستل خواہ خیر از سے گرفت کا حسرت چون عشق نیکالی + یارب مباد ہرگز این حسن  
 زورے + نورے سے ہی ہشتے داوہ دنیا را کمال + ملکد فرخندہ پر روز از تر فال + کمال  
 ہرچہ خواہے نیت آسان + صاحب سے نیت جو پاک نظر چون میرزاہ تمام + خود نما سے  
 کند ہر کہ کمالی دارو + کمالیت بوزن امانت مثلہ حیرت دلوی سے اہ اگر پیش خت لاف کما  
 زند + سکت را اس الذنب سازم ستر کہ کم + کمان ترجمہ قوس و سبل چمان بجای مجہ  
 رکب از خم دان کہ کلمہ نسبت است کشیدہ خمیدہ + سخت + وزم + کستہ + بی کراہ و با زدن  
 از صفات دیگر کہ نسبتہ و ابر و از تشبہات است و در مشق و جاج + طافرا سیاب و رستم کمان  
 مخصوص ہائے سے در آمد زہر جائے صد ہزارہ کمان و منشی و چاچی بکار + مبر حسرو  
 سے موسی شکافان کمان بستہ زہ + زہ زودہ ابرو کے لکڑیہ + خواہہ حال الدین سلطان سے ملکیت  
 چون بند چشم برابر وی کمان + زہ کوشش طغرایہ زدان سو فار + ابو الفرج رونے سے کمان رستم  
 داستان بنیے + کم از قبول نرم شہد یاریت + ابو الحسن و سب سے نیت یک پر کہ نسبت  
 و بے پر کردہ + چون کمان نو مناسب ہمہ جہت با ہم + یک زبان بہت سخن گرم نفس عقده کمان  
 با صفا جہ نشین گوشہ گزین صاحب دم + شمال کمان کمان کمان در بحث کمان کردہ سیاہ  
 نیت کمان + خانہ کمان + بحر کمان + زراع کمان + چرخ کمان + شیخ کمان + جہت کمان + ابرو کمان  
 کمان چرخ قوس قزح کہ سیاہ در کشف اللغۃ از آلائت علم کبری فعلی نہ انتقدیر یعنی کمان بعد است  
 کہ خواہ آمد کمان صدمن و کمان صدمنی کمان بسیار زور چون زور کمان را بجز ہائے تغیل

خزگان

تقیل کی سنجیدگی چیزها موزون بودند امکان صد منی شهرت دارد و این از عالم نامک مندرست  
 تنای مندی دنون غنہ صاحب سے بہت پیران کشاید کارهای سخت را و رخنہ در خار کنہ تیر کمان  
 صد منی و قاسم شہدنی سے بادہ گراندک و کربسار سیباید کشید و کرکمان صد من بود بیکباری یا بید کشید  
 میریزی سے چون کمان صد منی در دست تو گرد و غنہ و چون خدنگ و بدہ دوزار شہت تو گرد و در  
 پس کمان افراز تیر انداز کاندہ پیش تو و رخنہ در خار کنہ تیر کمان صد منی و کمان حلقہ کمانی  
 کہ زہ کردہ باشند اندر سے بکیش سو نمندان خود نمای منت دستورم و کسے کہ باشد چون کمان حلقہ  
 از زورم و وز صاحب سے در کین سائلے گرد و ایم آسمان و این کمان حلقہ بہا تندی در  
 کم شود و دجید سے چون کمان حلقہ بیکاریم با چندین نہر و زور بازو دست مارا بقضایہ است  
 رخصے سے ظاہر نشد ز قحط نمندان شورما و همچون کمان حلقہ بہان ماندورما و کمان گرد و سگالی  
 باشد کہ بدان گلولہ دہرہ اندازند و از اعرابان قوس البنادق و قوس الجھاق و کمان ہرہ و در  
 انت و گرد و گلولہ را گویند میریزی سے سپہر ہر دست از کمان کردہ تو و توار کین سپہر  
 بلند بل خدزی و طالب سے ہتھیار کمان کردہ نہد و نہ فلک چو یک غلولہ خاک و ہر ایک  
 سے کمان خصم تر بلندہ شود بر در مصاف و کمان کردہ صفت گرد و نہ کند جان و نظیری سے  
 بہ تر قوس کبانے تو محل نہ برو و کمان کردہ نماید کمان رستم زال و کمان زنجوری کبابہ از تفنگ کہ  
 نیاز سے بندق و تبرکی بلنق خوانند فروسی سے گرفتہ گردان ایران زمین و کمانہای زنجور سے  
 جرح کین و کمان صکت نوعی از جنین کہ بدان تیر اندازند کمان بہمن و کمان رستم و کمان سام  
 و کمان شیطان و کمان جرح قوس زرح سلیم سے خدنگ غرہ بخیر قصد اہل دین کنند و خدک ابرو سے  
 خوابان کمان شیطانت و بیزا عبد الغنی قبول سے خطرہ حادثہ پیش است گوشہ گیران را کہ ابن  
 سپہر قوس کمان شیطان است و ملاحظہ سے چہ بہمن یا ابرو کجبت شہزنگ و کمان شمشیر دلو از  
 بے جنگ و نظیری بنیابور سے بجزا کہ زبر آرد و ز فلک کمان رستم و در جہارہ را گرفتہ بھانت  
 ہفت خوانی و حسن بیگ رفیع سے چون کمان جرح را بہیم با بن مار استے و از دلم گو یا کے  
 تیر خدنگے میکند کمان فولاد کمانی کہ پہلوانان کشتہ و جلہ اش از زنجیر میباشند شانی لکتر سے  
 باز دے نخت من آن طور تو سے ساختند چہ کہ کمان کشتہ رستم فولاد کمان و کمان از آن فرکان  
 میریزی و ہر یک ترک ساتی سے از ہر ہر دشمن شہا ہنشد زمین چہ ہوارہ بر میانش کمانان ترکش  
 است و کمان مالک بیای فارسی یعنی کمان زور بن استفاد میشود و اعط فر دینے سے دار و کلام  
 پاک دوان بیشتر اثر و زور خدنگ پیش بود از کمان پاک و کمان نشت کورٹ ظہر سے قسم  
 بصدی فلن عکس کمان نشتے و کہ آہ زار دشمن تیر بر نشان آہ و کمان ابرو از سما کے مجرب است  
 صاحب سے ز آہ نشین من نشد ز م انمان ابرو و چہ حرفت ایک از آنش کمان کم زور میکردند

در میدان طول کمان خوانند و کمان از مختص  
 کمان تو در یہاقت ہو در کمان طور ۴



کمان بلند و کمان دراز خانہ مقابل کمان کوتاہ خانہ بختشم کاشی سے ہزار جان گرامی فدوی نادر  
بازی کہ کاد کادہ شود برکش از کمان بلندش و طورے سے چشم تو کہ چشم ہتسم خوردہ بان  
جان باخنے باطلہ ل برودہ کمان و از عشوہ در ابرو کے نوکہ پشت گرہ و ترکیت دراز خانہ خوش  
کردہ کمان و کمان تک و کمان کوتاہ خانہ مقابل کمان بلند رہے تیشا پور کے طعن از دین تک  
تو ایما ی نماز و چون تیر کمان تک کا رہے باشد و امینای بیرومی مشہور بفاق سے اڑتے دیوار  
در کا شانہ و برگوشہ نشین تراز ایفرزانه و اندر بیرومی کے لو حذر کن ز ہمار و پر زور بود کمان کوتاہ  
خانہ و کمانجہ کمان کوچک و کمانے کہ زمان بیان پنہ ز منہ و کمان شکلے کہ بر بالائے خرمین سلطان  
کشتہ و آن پنہ لہ طغرا پند عمید بویکی سے ہلال عمید برآمد ز ظلم خضر و جو بر شمال سلطان کمانجہ  
طغرا و د مضراب و زخمہ و کمانجہ زدن بشورش در آوردن حامی سے بخوار شتم کمانجہ زدن ل زہر را  
این کار را تکام دل من رباب کردہ کمان خانہ و کمان گوشہ و کمان گرد کمان سازد کمان کش  
و کمان افراز و کمان در و کمان کیر سعادت کلیم سے بر سر خاکش جی کا نفع تیرے سے ہند  
ہر کہ قربان کمانداران ابرو میشود و رخصتے دانش سے خرابش سینہ بخیر دل بدر آورد و کمان کشان  
بہ نور صافی شست اند و طار و حید سے کمان کر کہ جانم شد اورا نشان و ستم میکشد دل از و  
ہر زمان و طغرا سے دکان کمان سازیم چون کشود و در و یک کمان باب منصور بود و نظامی سے  
کمان گوشہ ابرو ششم گرفت و ز تندی گویندہ را دم گرفت و طالب سطلے سے نادر کشتیم  
ز شست کمانگیر قضا و کربنگ فارہی آیم تا بر میردیم و کمانگر لقب برکش دتہ کرہ و دست شاہ  
نہ کور است کہ اویر سے بخوشتر سیما ب داد یہ بروا ختہ بود و حرارت اقباب آنرا جذب کردہ  
کہ از حد و اول ببرد رسیدہ و دین بصورت اگر جواز عقل در دنیا باہد اشخ بزرگوار و ذرے از جابر الامراء  
سے آرد کہ شیخ الریس بوسے سینا منکر بصورت نیست ذادیل دیگر نیست کہ وہی باشد و یک ہر نختے  
مد آمل نام پہنچا کہ در سمرقند ہی است سبر و ان نام و در خوارزم دے است بقہ او نام نظامی بروئے  
سمرقندی در مشنوی و سید در امین سے ازان شد نام آرش را کمانگیر و کہ از اول ببرد و پخت  
مد تیر و کمان کسی کعبین ہم آورد او شدن در عہدہ بر آمدن و بچین شانسے بنگو سے بخت من  
ان طور بازی قوی ساختہ اند و کمانم کشتہ رستم فولاد کمان و مفید بھنی سے نقاشی ہے است  
و لے کو مصوری و نایک اورے ابروی اورا کمان کشتہ و کمانش را نمیتوان کشی یعنی از عہدہ  
ارش نے توان بر آید عیار ز و ر طہور سے بازی زاری و کہ زور بازی خود میکشد کمانش را و  
کمان را جانشینے کردن معلوم کردن زور کمان و آریخان باشد کہ اند کہ میکشد و باز ہا کنتہ کمان  
زرم کردن در لفظ تشکاری گذشت دکان برکش کردن کعبین کمان تا بحدے کہ ہو و ہا و ان  
این من است و ما فوق آن تصور باشد و بچین تیر برکش زون باقر کاشے سے چون کمانے را

چون کمانے زلم برکش کرده باشی سردهی نیستی سے آید از دنبال رستم میرود و کمان بر زبانش در غنچه کمان  
 در کمان کشادن در لفظ و مان و کمان رازہ بر زون در لفظ تیر نام گذشت کمان رازہ کردن و کمان رازہ کردن  
 و کمان راجله کردن یعنی مرزا صاحب سے این کمان از زبرستان کہ خواہ چله کردہ بادہ بر زون چون شود  
 ز ابرو چمن ترابہ از چشم غزالان جرم خواب سفر کردہ ابرو تیرور سے کہ بزہ کو کمان را بہ سطح تیرازہ سے  
 گذار کہ زہ کشد کمان را و دشمن کہ بہ تیر سے توان دوخت و کمان از طاق بلند او بختن و کمان بر طاق  
 بلند گذارستن و او بختن کمانہ زود عوسے کمان کردن سے زود طبع یعنی آسیرین صاحب طبع دارم و  
 کہ از طاق بلند غرضش اوزیر و کمان من و حکیم سے بر چو خ این ہمالیہ نیش کہ دست حسن و دختہ بطاق  
 بلند سے کمان تو و اقا ملک محمد رابطہ صفحہ سے حسن تو بکلرگ ترا بخت ہمازا و ابرو سے تو  
 بر طاق در آویخت کمان را و علی قلی بیگ علی خراسانی سے مدام ابرویش از دختہ ز طاق بلند و کمان جو  
 اورا مگر کشیدن نیست و کمان بخشم اورون و کمان کشیدن و کمان افراستن و کمان مالیدن و کمان بلند  
 کردن و ساختن یعنی کشیدن و ابرو سپین کمانہ زبر و افراستن کمان بقصد تیر انداختن نیز اداک مشرتے  
 سے کمان زبر عظیم جلونہ خواہم من و کورہ تو ہم بلند کرد از جانش و زود سے سے کمان بالید  
 رستم بجک و کورہ کرد یک سردار خدنگ و کمان پیش کردن کمان پوشیدن و کمان شکنستن و کمان  
 بر سر کسی زدن مودت و سپین مقابل کمان خوردن است ملاقات رستم شہد سے وہ جوہ طبع است  
 کہ او دست خدا دست ترا بہر کہ یک تیر ز خورد کمان را ہم خورد و حکیم سے فرکان تو خجریخ ماہ کشیدہ  
 ابروت زودہ بر سر خورشید کمانہ و ملاحظہ سے بصیہ انکے چون کمان کو پیش و زود غبت صد تیر  
 بر صیہ خویش و مفید بنی سے بقصد کیت کد است ابرو خود را و رنگ سیمہ دل افروزین کمان پوشیدہ  
 میروغے سے لبتہ گرد دست سکاران جو کتبا بہ کین و لبتہ گرد و سب جاران جو بفرار و کمان و  
 شہد حسین خالص سے بستی کوشش رے کہ بوسیدم و ہاش را و زود و دیگرے اخر کشیدم من کمانش را  
 عبد اللہ ہاتفے سے کمان ہ کشید نہ بر نہ وان و جو بر چشم شوخ سید ابروان و انور سے سے زوالہ  
 سپر برف بردار کتف کوہ و چون رستم نیسان بجم آورد کمان را و کمان از چله بردارستن خان آرزو  
 میفرماند کہ از بسیار از اہل زبان تحقیق معنائین بیت یضعاثر سے ناکا شش زہرن دلشدہ ابرو  
 گوشہ گیر و چون رسد دزدی ہرزوار چله بردار و کمان و طلب کردی سچ یکے از عمدہ جوانیہ  
 و چون قیاس میخواہ کہ از چله کمانہ بردارند بس بجا طر ضین برسد کہ بردارند یا س فارسی در اسے  
 نازی ما خود از بردارستن ہشد کہ یعنی خالی کر دست و بصورت یعنی دور کردن چله ہشد از کمان و سوق  
 مصرع اول نیز پس میخواہ چرا کہ معنی بیت چنین ہشد ناکا ہ زہرن ہشد ابرو گوشہ گرفت چنانکہ چون  
 دزدی دزدی دیگر رسد چله از کمان خود دور کند و از جنگ دزدی کند و ظاہر اور ولایتین سوم  
 ہشد کہ برین دزد دیگر دزد چله از کمان دور کند دین نشان ہشد و زودان والدہ اعلم اتہی کمان از بختن

واکندن از عالم سپرانه ضمن است و در لخت ضعف و غلبه خود سنج کاشی سے بلال را بکوفان نژده ام  
 سنج که پیش بید آن جنگو کمان انداخت و علی خراسانی سے شریک محنت من چون شونده بید درون  
 کفند اند حریفان کمان دعوی سے را چکر با تحریک میانہ چیز سے چون کر کوہ و کر سنگ با ضابطہ بننے  
 میانہ کوہ و میانہ سنگ بنی اول تہا کر نیر آہ و خاقانے سے کے تو اولم موسے میان تو کدشت  
 کہ شب تیرہ و بار یک رہے در کت است و دینی کریوہ و پشتہ و سنگ کلیم سے سوار زر سربل کر و سے  
 گذر و بہ انسا کر از کوہ غلطہ کر صاحب سے از کر شش کام دل چگونہ بر آید و خرد شود و شہیت  
 کہ بر کر آید و دکر نہ کہ بر میان سبہ نہ بر خسرو سے اگر میان تو کم گشتہ در میان کر بندہ انت نیرنی  
 بنیم ان کجا کردی و دہ بنی با نوشیروان مخصوص و بنی میان حیوانات نازک بار یک لاغر تک  
 خانہ بہلہ و از صفات رمعی تاریوی مورہ بلال از تشبہات اوست محمد قلی سلیم سے غیر من کر  
 کر نازک تو بے نام و نشینہ م کر بود دل ز کے سوی سفید و کر شش را سلیم تک گبر و با خبر بانگ  
 رشتہ بار یک است و فطرت سے ز نو نے ہر کجا خرمین گل جلوہ گر کرد و دل حسرت نصیبان دانہ  
 مور کر کرد و جہ سان خاموش شہیم ز حرف نازک اندازے کہ بر ساز فغان ابر شہم از ناز کر سبہ و  
 کلیم سے ماہ نو سے کہ کیشہ بہ نام عمر و در آستان حسن پهل کر بود و غنی در و در مشوق و ضعف  
 کر بل شکست بیکان مارا و صد کوہ الم نہاد بر جان مارا و ہر ز شہیم م کر مودر دکنہ و در دکر تو است  
 حیران مارا و در اب یک جو با سے میان نش نیت از جوش تراکت در نظر پیدا و بود چون بخا از صراع  
 ز قد او کر پیدا و کر کشمیر و کر خجرا بن کلمات در جہا کیر نامہ جہا کیر سے ز کور است و شیخ نظامی سے  
 فلک نہ کہ کشمیر بادت و تن بیل و دل چون شیر بادت و کر سخت چشمہ کر نہ سخت جو ہر صبح  
 نہا سبت سخت سیارہ درین مخصوص سلاطین کیا نہ بودہ نظامی سے نہ سخت کشور بر رسم کیا نہ  
 یکے سخت چشمہ کر بر میان و کر آفتاب گنایہ از کوہ و خجریفات آن و خطے کہ بجز آفتاب گذر و  
 بچو محور دایرہ کر کوہ میانہ کہ در آفتاب و شہان چارم و عیسی بیت محور کر سنگ میانہ سنگ  
 یہ خسرو سے در کر سنگ میانہ کوہ و اب کر صفوت دریا شکوہ و کر زب سے بخری کادریا  
 کر بان ہندہ چون کیش و تیردان و مانند آن کر سار بسین دورہ مہلتین تک سپ کہ عبارت  
 از بندہ اب است کہ گاہ بیان و در صورت کر ننے کر بندہ ہندہ کہ بر میان بندہ خوجہ جمال الدین  
 سلمان سے مریت نہاد سہر کر گاہ تو مگر آہ کہ با تو دست برس در کر نہد و سہ گشتہ  
 نہد بیت جہ سودرت در سرش و آن بہ کہ آن جمال گزار سہر بر کند و ملک تی سے کلال  
 امل ذر لخت وصل غم در خم و کر کہ طرب در دست بنوق بود و موی خجیہ قامت تاب و نوا  
 باد دادہ و در وقت کر شکستہ چون از برداشتن بار سنگین کر تی بخورد گو بندہ کی شدہ بید نجات  
 سے رفتار ز کین نواز با سے در آہ و از تاب میان تو تراکت کر کے شدہ و مخلص کاشی سے

سے زبا کنبہ لگا کر کشتہ کمری + بی بین چو میخنی سے زانہ از زیادہ سوری + محسن تانیر سے گرجین جلوه جرات  
 بیابان بردش + کوہ را میکنان نگر تخمین کرے + ظہوری سے از جای قد کو ز سینگے در دم + طاق  
 کرے چون نشو و بارگران است + صاحب سے یا قوت کبر باشد و از آه سواد ما یوب را کند  
 کرے بار در دما + مکر فرودش نور الدین ظہور سے یارب بچہ نوح ہشتہ آن خوش + در سیکر تو شک  
 کربکر و کمر در متصل رہا بسم پوستہ بسین در قضا فیروز بہر گذشتہ و فیضا خواجہ نظامی سے کربکر  
 کوہ بر کوہ راندہ + کربوہ کر وہ جیت جہانہ + و نجاب خیر المذقین و شرح این بیت کہ غلامان  
 چہرہ در بانی + کربکر کہ تختش بیای + میفرماید یعنی غلامان حلقہ زدہ استادہ بودند کہ تخت  
 او بوجہی کہ کر کے متصل کمر دیگرے بود لیکن استعمال لفظ بر کمر نہ رتے دار و شایع نیست پس متوان گفت  
 کہ چون لازمہ خدمتگارے است کہ کمر حکم بستہ شود و ذکر کمر نمودہ در اذان و اقامت غلام داشتہ بخانجہ  
 قبل راز بخیر میگویند و اسرار دور منو سیسند و سگ را قلاوہ قلم نہ میازند حاصل نمی المذ غلام بر غلام  
 گرد تخت او استادہ بودند در اذان بیان کرتے و اگر کمر بستے میان گیرند بخانجہ در و کمر بستے  
 کنبہ خود متعارف است بخانجہ زرین کمر بس از کمر بر کمر اذان ہشتہ کہ کمر کنبہ با کمر بستہ متعدد شدہ  
 بودند و جیت کمر چین جامہ چین دار و این مخصوص منہ است در روایت میں در اعجب دانشند  
 چرا کہ لویان و قاصان میوشند تانیر سے خالما دارے کہ میں بخش زلف غزین + از خان کمران  
 شوخ و شنگ آوردہ + محمد سیہ شرف سے میکتہ ز لبس و راز گیسوت در پہا کول + زلف  
 بر جیت کمر چینی است بر ہا دل + جلوه نسیان گریبان آن بت چین میکند + پرین راج و تاب  
 آن کمر چین میکند + کمر وحدت چہر بست درویشان را کلاز ابر شیم ابرسیان با فید یا از تسمہ چین سازند  
 و در گلو انا زندہ اکثر ذکر کنبہ نگاہ و کمر و در و ناوانہ اختہ بانگا کا آن نشینند و عرف نہ کوش  
 بکاف فارسے و لو مجبول قاسے منہ ہی فرمتہ صاحب سے زمین عاظم این بحر بینا ربر شس  
 کہ خوشتر از کمر وحدت است گردیم + و کسند وحدت ہم ہمنی است کہ باید کہ شیخ کردن  
 کنایہ از کمر است کردن دانہ کی آرام گرفتن از عالم نفس است کردن تانیر سے از نخستین کتبت و خرام  
 رودے + کمرے شیخ کمر دم کہ کجا ہم کوسے + کمر کش کنایہ از مردم شجاع و دلادور استاد و شجاعت  
 سے کمر کنان سپہ را جدا جدا ہر روز + کمر نہ بنزل شد سے ز طہ زر + کمر کنبہ ن بر خیزی عمارت  
 ز استاد بستن کہ بقصد غالب آمدن بران وترتے نمودن ازان نظامی سے کمر بر کلاہ فرودن کنبہ  
 سر تخت بر تاج کردن کنبہ + یعنی کمر اسوار است برین قصد کہ بر ستر ناجی بندہ کہ ازان شکست  
 رونق کلاہ فریہ دن خود کمر بستہ کنایہ از آبادہ و بیابا برے کلاہ سے دینی خادم و نوکرا خود از زمین  
 منی است کمر در جہاں و کمر بندہ کمال بحیل سے ہمیشہ کلک تر باشد ازان کمر بستہ + کہ تا نفایس  
 اہل نہر کند تقریر + نظامی سے چہ بندم کرد ز صاف کسے + کہ دارم کمر بستہ چون او بسے +

حکیم سوزنے سے خبر کمر بند زمین بوس تو نیست و ہر کہ برود کے زمین تا جو رست و ہوسینہ کنایہ از  
محبوب میر خسرو سے کہ نہ من آید پیش من خندہ زبان مشب و تو گفت کن کہ یکدم شکر دم دین  
و جو زارا و دیگر کہ بر میان سبہ ندرام بد معنی ملاحظہ سے نشان از کمر بست جز تاب بیج و کمر بست  
اگشتہ تا ایم بیج و اشرف سے از کمر بست مرصع شدہ بیان او نہان و ہر کہ یابہ و دوستے خود را  
جرا کم میکند و مولو کے جامی سے کہ نہ مرصع بر بیان بست و بزرین تاج مراد قدر شکست و  
کمر بستن در کہ ری آادہ رہیاشدن برے کاری قبول سے و کشتن دیگر سے کمر بست و چارہ  
دل من از میان رفت و مرزا صاحب سے آسان شکست من کمر بستہ اند و چون کہ ہارم من از  
نہ اسب این وانہ را و کمر بستن آید کنایہ از خجہ شدن و کمر بستن آید کمر بر بیان بستن و کمر بر بیان  
ز دن بنے کمر بستہ بر بیان بستن نظامی سے زوہ بر بیان گوہر آئین کر و در آور دو بلا و شہ کمر بستہ  
کلم سے کمر بستہ جان با بران از کمر بستن بیان بستن کے از ہر شہ آید و سنہ کل بیوان بستن و  
کمر بستن بستن جناب خیر اللہ فقین میفرماید کہ بستن کہ برے دو چیز بیاید کہ جو کہ چون کمر  
برے نہ کر دین کے بندہ جت سے بندہ تا مفصل بران را در محل انفال ہر وقت تقاریح علامہ  
انفصال و کلال رو سے بندہ بخلاف کمر بستن برے سیر و تفریح کہ دران مبالغہ نیر و دوم انکہ ہر چند کہ  
کمر بستہ شود دیرست میگرد پس در کہ ہے کہ ہند او نا محظور شدہ کمر بستن لازم بود  
صاحب سے ابرو کے و فریب زویا ریشہ ایت و کمر بستن کہ برون و کمر بستہ است و  
نقطہ اشک سیر اید شہید کیمت و لغت آہ کمر بستہ یعنی کیمت و نظامی سے خان تاب  
شد شاہ فرزند جنگ و کمر بست بر کین بہ خواہ تک و کمر بستن و کشتون و باز کردن و کمر بستن  
کنایہ از ترک ترود کردن و باز ماندن نظامی سے جو من زمین ولایت کشادہ کر و تر خواہستان  
رفسر خواہ سر و صاحب سے حص میانت کشاید کہ در زندگے و نفس جوں بود و آہ  
و انمی با یہ نفسیہ و درین خواہ کہ باز میک مسباب و بگو شدہ دل ویرانہ این شتاب کجا نظیر سے  
نیشا پور سے سے خبا کے فلک بارزہ دید بر تہ تو و ہند و فتنہ کلا ہنر سرور کمر بستہ و غلط  
سنجان عامے دشمنانہ و کمر در صحت اخبار کسل و کمر بستن و کمر بستن معروف بسین مراد  
کہ کنان ایضاً جاکو گشت انور سے ہے کہ کہ دست با کمر در کوہ و کیمت نریابی تا بس  
حکایت و بکلمہ روز انقام تو حیت و کمر بستہ بر بیان او کمر بست و فار یا بے سے قدر تو حرج را  
رہوہ کلاہ و علم تو کوہ را کمر بستہ کر و کمر بستن قاسم منہ ہی سے و ہیم شہان باز کشد  
از گہر ما و ریز در مرصع کمر بستہ کر و کمر بستہ بیان کے کشادہ کنایہ از مزمل گردنیدن و  
از کار وے انور سے کشادہ ہیت او از میان فتنہ کر و ہندہ خشمت او بر زمانہ  
کلاہ و کمر با صحن طاقت یا در دن کمر بستن و کمر بستن برے را طوری سے گشت بار وراق انقدر



آنقدر به که کوه از کشیدن بازو کر که ز بار رشک طهوری کر بازو کوه و تخم نذر کافس از رفت  
 منت و کمزور دیدن از عالم سرور دیدن مزه صاحب سے صبح بزور شمشیر میلز و در راه مرد ما  
 کوه بید زود کمزور بر بار در و ما که مکمل غم اول و شخ دریم فوجی که در جنگها برے انت تین کینند  
 صبح کاشنی سے چشم ہم کہ فتند بار المک است و شورست که در سیکه مردک است  
 رخت کسے سفید مطلق نشود و در رخت ہم اند کے سفیدے تک است و تا شیرے جو کہ  
 تاز کاشش بقصد جان آمد و در ان کنه صفت نرکان زیر طرف مکمل و کنه بدل خند و کب  
 از خم و نذ که کلمه نسبت است در ان سببا باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود کشند و گاهی  
 شخصی با چیزی از باسے بنه نیز بران انداخته بخود میکشد و با سفید یا مخصوص تا بدار و گلو فشار بر همان  
 عدد بنه بنشت یا از صفات او با لفظ اظہان و انداختن و بر جسد ان دو کندان و سن  
 دبارہ کردن و بحسدن مستعمل جارم در لفظ پیل نہ کہ شت طوری سے زبانی جو غم  
 با ریه بنند و مزور شمشیر بر ذره بچند کند و بر صید جان کنند و نیکند و کاشش و تا دست  
 اختیار را بر قفاز بست و کلیم سے مہر اقبالش اگر سوز و سپند و دو آن بر حرج اندازد  
 کند و صاحب سے بر صین جو شکوت کند فریب را و زنجیر دار خانہ بر کلیم کنار و باقر  
 کاشنی سے کند مہر بانے بارہ میاز سے وزین شادی و نیز سے از ان دورے کہ زلفت  
 بین فروریزد و نیز سرور سے سوارہ آید و صید خود کردے دل و تن ہم و کند عقل گیتی  
 کجام نفس توین ہم و نیز سے سے باکر کوشین رو با کله نجر سے و با کمان انور سیاب  
 با کند سفند یار و دور تو یف کند سے صلح و آلت او چون زایوان سوی میدان سفند  
 کشت یا زوتیرہ پناہ یاز آمد و نظارے سے بنم چون کمان گوشہ چاچان و کند سے  
 گزہ داوید سج و بجز کرد کردن میگشت سج و کند عدو بندر شهر یار و در انداخت چون  
 خیر روز کار و کند حلقہ کردن مستعد صید دیگر سفند صاحب سے میکند بروم کند  
 حلقہ از تار نگاه و غیت سیر مردان چشم اور از شکار و کند وحدت در کرد و دست گشت  
 ابو طالب کلیم سے ز صید عالم قد سے درین دشت و کند و دھتے بر خوشی فلک و کبج خلوت  
 غم جو شمشیر نیز و کند وحدت از انک بر کردارم و تا نیر سے کین ملک و در کف  
 فساحت ما و در مرکز عالم کند وحدت ما و نیز اجد یعنی قبول سے بزک سیابوست  
 از فکر دین خود و کند خوشی گردیدن کند وحدتیم باشد و صاحب سے کند و دھتے در عالم  
 ایجا دست و پیش سہر باران نیز از حلقہ فزاک نیت و کند انداز سے کنه انداختن از دست  
 و ترک دادن آنرا مخلص کاشنی سے صید مطلب کند جو بکنند انداز سے و با هر که قطع نظر از عالم  
 سیاب کند و کند بند از در لفظ جن شدن کند و خود را جمع کردن نیز گذشت کہری با نفع

م کردی جو از روی لطیف جان

وضمیم و سکون آوردی بعد نوعی از انگوته تاثیر سے زود شہد کمرش چو محضر و جہری بوزن تک شکر  
 کین بہان شدن بقصد دشمن یا شکار صاحب قلموس گوید کہ کہ بہان نشینہ بقصد کسی پس با خود  
 باشد از کون و بصورت صحیح بودن استعمال آن با لفظ کردن و کشادن و زدن و بردن و  
 آوردن و گرفتن کہ در فارسی مستعمل است بسیار شکل منہاید و کین گاہ درست میشود معنی جابگہ  
 صاحب چنین حالت نشینہ و در کین معنی در انتظار ملاحظہ سے زدن استہام کین کردہ است و کشتی  
 و زمین کردہ است و اشرف سے انما کہ بے حجاب بہت کین کنند و سیر تیار از کون  
 و اسپن کنند و میرغزی سے آن کیت کو شاہی بر تو کند کینی و در ان کیت کو بردے در گوش  
 کمانے و انوری سے در شکار و جزا جل نبرد و در خفیہ جو بیطافان کین و نظامی سے براہی اور  
 کہ کین آورد و سکاہن براہن کین آورد و کین برگد ز گاہ زنگ آورد و تنے چند زنی بکاک  
 فردوسی سے لشکر چین گفت شاہ زمین و شاہ کہ گیرند برہ کین و طالب آبی سے بکش کین فتنہ  
 با کیر غمزہ و در تاز خوش تاز سے و شہد ز غمزہ و حیرت سے فتنہ بگو شہای در حیرت بہان است  
 آفت بکنجای دہانت کین زدست و صاحب سے عباد حشت اور امید نام بہین دائم و کہ ایام  
 جات من سر آمد در کین کردن **مع النوان** کنار و کنارہ بانفج گوشہ و طرف و جدو  
 و جدای و برید گے وہ بمعنی با لفظ کردن بصلہ استعمال سے صاحب ز شنای مردم کنارہ کردہ ہر کس  
 کہ شہد بمعنی بگیا ہشنا و کلیم سے کو تم کنارہ ز دنیا میکند و تقلید گوشہ گیر سے عقاب میکند و وہی  
 سے خود ابرو سے از میان بیان و بخل را کہ کنار کنارہ و دیز بنی بعل و آغوش در کنار بہان  
 و گشتن و کردن و گرفتن و کشیدن و میرزا صاحب سے ہوادہ اندر لوج خاک از ان کنار  
 کہ گوشہ نشین مشق خاکساری کن و نظامی سے جہ تہما زیر بارش کنند و جہ اقباب و کنارش کنند  
 عبد اللہ تھے سے کہ چون کرد زمان دہ روز کار و سپاہا بیان را سزا اور کنارہ میرغزی سے  
 دل جو دوزخ دارم اندر عشق دن چون ماہ نو ہوتا جو جو در آفتاب است آن پیرا دہ کنارہ آتش  
 دوزخ شینہ سے مسکن جو بہشت و ماہ نو دیدے گرفت آفتاب اندر کنارہ و قلاب آہنے کہ  
 کنارہ سوب انت کنارہ کرد انکہ بر اطراف گرد و در میان نیاید صاحب سے کنارہ کرد خطا  
 سلطان دارد و میانہ روز و جانب نکا بہان دارد و کنار حبت بضم جیم دکن گرفت اور بر کشید  
 و دواغ کرد کنارہ خشک و شتن کنارہ از مفسد تہید است بودن سلیم سے وصل تو گران بہاست  
 ای گوہر دہا و چون دریا کنار خشکے داریم و کنارہ ورق چیدن بریدن گوشہ ورق و خید سے  
 کنارہ ورق شعلہ را بچیدہ کے ہذا شرم نامہ من رویا ہ شد مقراض و گنام ہضم در اصل  
 شمعے مکان دوا سے و عرض و باع است بخانیہ و تو سے و بہازان بر مطلق مکان دوا سے  
 جرات است از انسان و عرض و بطور نیز اطلاق یافتہ بخانیہ در عجاز شہر گاشے سے مکان زد

(Marginal notes in smaller script, partially illegible)